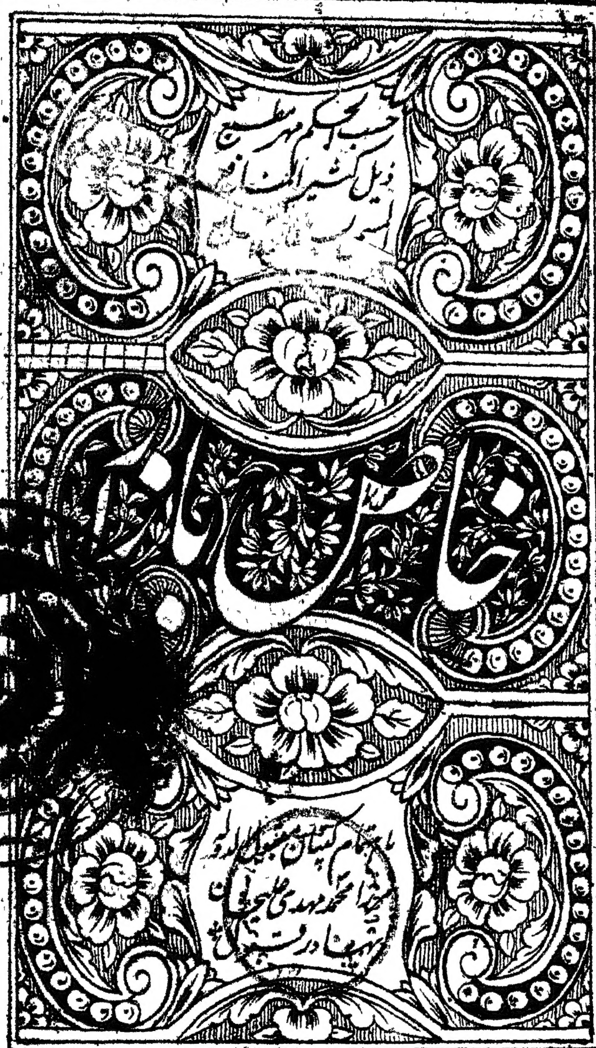
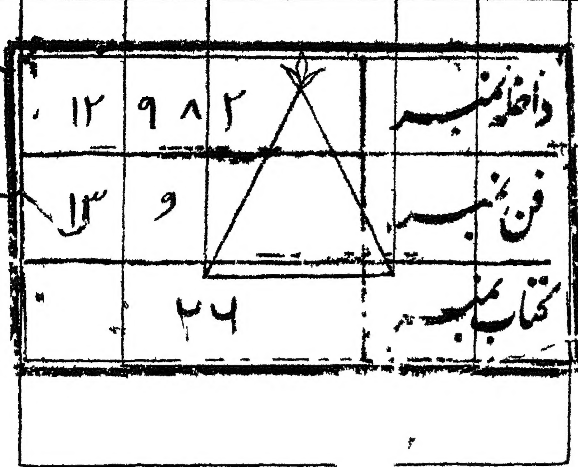
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه



در کارخانهٔ حاجی محمد ... واقع ... طبع شد




بسم الله الرحمن الرحیم

گلگشت بضیبان بهارین طبع سرابستان شوق سیر بوقلمون و رنگین خیالان خجسته نفس چمنستان
ذوق تماشای گوناگون از بخت بیدار مددی که بازار سراپا بهاری بنا یافته که لطافت بنای دلستان و
کیفیت فضای رشک بستانش خاطر مشتاقان را از سیر عجائب هفت اقلیم در سیر نمودن است با چاره هر مقام حقیقت
آفرینش در هشت بهشت بر روی بینندگان گشودن سبحان الله طرفه طلسم عقل فریب آنکه عجوبه روزگاری عشق بازار
بخاص بازاریست که بحکم قضا شیم بندگان تا امکان جناب ارتمات بدرهٔ امرای العظام و قدوهٔ امنای الفخام
رونق چهرهٔ مجد و بهروزی لمعهٔ رخسارهٔ فتح و فیروزی صاعد مصاعد عز و علا عارج معارج نجدت و ارتقا محمدوده
بختیاری ممهد بساط عالی تباری زیبندهٔ مسند فرمانروائی مربع نشین چارباش کشورکشائی اعظم عمائد گردون
مرجع اماجد فلک جناب اشرف اکابر بلند دودمان اکبر اعالی خجسته خاندان بدر برج طالع همایون مهر سپهر دولت
ابد مقرون محی مراسم جود و احسان موجد قوانین بر و امتنان نور سیمای شرف و بلند اختری همای اوج سعادت
و پاک گهری برگزیدهٔ موجودات جهان خلاصهٔ ایجاد ایزد منان وجود مسجود عقول عشر نازش ملائک و افتخار
بشر روکش بیت نماز از حسن بیت آبروی طهارت و صنو از پاکیزگی طینت ممدوح خاص عام مقبول آنکه او

جوهر هر فن دادرس کمال هنر و مغز سخن عقل رسانش و نو آموز ریاست از روز افزون ساخته و رموز سیاست
مدن را بهتر از دیگری شناخته جان جسم قوت ادراک حاصل سعی گردش افلاک سبب تقاضر بخت بیدار مورد
مراحم ایزد دادار الامیر ابن الامیر ابن الامیر ابن الامیر الوزیر ابن الوزیر ابن الوزیر ابن الوزیر اعنی بهارستان
نیکنامی را تازه آب و رنگ یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ نور الله مرقده
سوای مکانات رفیعه و عمارات وسیعه که از قسم انگریزی و هندوستانی ... الفت و کیفیت
و نفاست مثل کوتهی فرح بخش و دلکشا و ... وغیره آن زیاده از حد بیان
و رشک قصور جنان در بلده طیبه لکهنو ... بهادر ده آنحضرت است بنواح همین قطع زمین
طرح تعمیر پذیرفته داغ بر دل نگارستان چین گردید و بیافتن خطاب موصوف گوهر خصوصیت بر رشته
اعتبار کشید اما چون فلک مشعبد مردم آزار و چرخ کینه پرور جفا شعار همیشه در صدد برانداختن کاخ مراد عالم
و سفاکی ما از نسل بنی آدم آماده و سرگرم است هنوز مهم تعمیر مذکور بانجام نرسیده بود که جناب رحمت مآب بسال
هفتدهم جلوس بست و یکم رجب سنه ۱۲۲۹ یکهزار و دوصد و بست و نه هجری گلوی جهانگشا زهر هلاهل ستم اجل را
بجام شربت جان پرور حوض کوثر ... عالمی را ازین سانحه در ضبط آه بیتاب فرمودند پس بحسب ضابطه و
آیین بجانشینی اکبر اولاد عالی تبار والا نژاد تاج بلند وقار تازه گل نوبهار راحت و سروری یاسمین پیرهن
گریبان شوکت و برتری شهسوار معرکه عالیجاهی قصب السبق ربای میدان دشمن کاهی و بازوی ابهت
و ایالت قوت سرپنجه صولت و بسالت نکهت آشنای ضمیران علو همم نفخه چین ریاحین جود و کرم جبهه افروز ...
بختیاری و بلند اقبالی ابر نیسان گهربار نکوکاری فرخ فالی طلیعه رایات اقبال و ظفر شمسه ایوان حشمت و فر
شیر بیشه شجاعت و مردانگی فارس مضمار فراست و فرزانگی قلزم جرات و دلاوری ... نهنگ ...
رفعت الدوله رفیع الملک غازی الدین حیدر خان بهادر شهامت جنگ ... قرار گرفت
ازبسکه طبع همایون در هر باب مائل و متوجه حفظ اصول و قواعد منضبطه عهد حکومت جنت آرامگاه یعنی والد
ماجد خود که هر یکی از آن دستور العمل استحکام بنای سرکار و یادگار صفحه روزگار است باهتمام تمام داشتند
انفس النفیس ذات قدسی صفات داد کامرانی و فیض رسانی و عدل گستری و رعایا پروری درداد

حتی که بمیمنت حق تربیت مجمع شمول فضائل شهنشاهی یزدی متعالی در ترقی اقبال عدیم المثال بر اتصال

بیست و ششم جلوس میمنت مانوس شهریار سنه یکهزار و دو صد و سی و چار هجری بروز میمنت افروز

غدیر مسند وزارت را زیب بخش تخت سلطنت نمودند و سکه شاهی بنام نامی زده بخطاب سلطان المظفر

علی الاعادی ابوالمظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی شهرت فرمودند و چندی بنابر

نسق عنبرۃ ... گلستان ریاست تا چند ارایش و دارا در بان بسر برده بیست و هفتم

ربیع الاول ۱۲۴۳ سنه هجری ... مخاطب بخلد مکان گردیده پشت فلک را زبار اندوه خم

خم و چشم عالم را از سیل غم پر نم فرمودند چون ... وقوع وقائع حسرت آمان غرض صانع

ازلی و آگاه اسرار خفی و جلی این چنین بود که پیمانه شباب بی و دلهای عالمی نشاط جاودانی دریابد الحمد لله

که بمقتضای تفضل الله ما شاء و بحکم یا برید گوهر یکدانه صدف یادگار حضرت خلد مکان اعنی ابوالنصر قطب الدین

سلیمان جاه سلطان عالم ولی نعم شیر [illegible] زمان نصیر الدین حیدر شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه

و افاض علی العالمین بره و احسانه که گلزار شروع عشره ثالث از بهار سنین عمر ابد پیوند زیب و زینت تازه

داشت با دولت و اقبال و فر و اجلال لایزال اورنگ آرای سلطنت گردیده از سر نو عالم کهن نشاط [illegible]

روزی فرمودند و ابواب بهجت و انبساط بروی دلهای بندگان الهی گشودند [illegible] نیاز بر احسان رب

ودود + که غمهای رسیناز دل دور + بر آمد مرادات پیر و جوان + چو بنشست بر تخت شاه جهان +

زهی تاجدار عالی تباری و خهی شهریار گردون مقداری که دبدبه بارگاهش لعزاننده پای قیصر و خاقان

و عتبه علیه اش درخشان و شوکت مسجود نه آسمان خاتم متانت انگشت حوش آب و آئینه فطانت آجلا

برق تاب بنیان بیان گهرباری صدف سامعه از تقلید تقریر اوست معدن سرمایه داری جواهر بلاغت

مرهون اشعه آفتاب گردش کلک تحریر او جدت مضمون بی زر خریده تلاش بلندش و نوی معنی نگس [illegible]

چهره طبع لطافت پسندش سحر گردان تحسین [illegible] عقل سلیم و رطب اللسان قوت ادراکش ذهن مستقیم

مدرسه تامل غایت سر کار [illegible] تشدید ثنای صواب [illegible] معترف زبان همه سخن [illegible]

[illegible] همیشه از خطا و در ستادگان [illegible] فیض مناط [illegible]

قرینه شناس هر مطلب و مدعا و حاضران حضور کرامت ممهور همه زیبا طلعت و ماه سیما سر یکی بنوازش شاهانه
با حظاهای عمده سرفراز و همه به لعطای سراپا سراپا در امتیاز ادب و هنر طلبگار آنها فضل و دانش پیشکار
آنها دلداده هر یک لطیفه گوئی و نکته پروری و فریفته هر یک بذله سنجی و ظرافت گستری طبیبان بارگاه پیغام
و کارکنان کارگاه عقل مجسم اهل قلم عطارد رقم خیل خدام انجم حشم بصیانت شحنه انتظامش خرمن اطمینان
رعایان از صدمه حوادث در امان و در محکمه ایوان عدالتش بگناه سودن مورچه پای ...
حکومتش مهر سلیمانی اعتبار گزین و شان حسنش بقبول کنیزی بلقیس ... ... پذیری عذابش
گرمی بازار و عفو وسیع راسر جرم و عصیان ... حقه در مخاطب فرسی لیلی مجنون
و پیش چهره مقرر قهرش جبروت برق از انفعال سر بلون در بزم همتش از ذکر حاتم زبان در رنگ و ...
وسعت نطقش با خوان خلیل خرد با غور آماده جنگ و الا قدر بلند نظر عالی تبار پاک گهر سجده گاه دولت ...
مقر و مناص فتح و اقبال جلای آیینه عظمت شاهنشاهی جوهر شمشیر دشمن کشی و دین پناهی درة التاج
فرق همتای نجم ثاقب فلک فرخ فالی حاجت روای صاحب کلاهان قدر دستگاه ملاذ و ملجای فریدون
سلطانان جهان پناه ... جبینش در ضیا آیینه نور + تبسم طالب صبر از دل حور + نگاهش لطف اسرار
تا که + ز تقریرش کند اندوه پرواز + کمالاتش فزون از حد تحریر + صفاتش زیب بخش بزم تقریر + نگون سر
بر درش صد خسرو و جم + ز بار قدر او پشت فلک خم + سمندش را سمن و نعل هلالی + فلک دلداده خرگاه عالی
+ مگو از قد فیل جلد چون باد + که گر زد کوه و را آید بفریاد + حسامش انیس تدبای فتن + براه حربه جز بر فرق دشمن
+ به بزم اوست در بان شب و روز + نشاط عید و نوروز دل افروز + بزیبائی لباس قامت او + کشید غازه
صد حسن بر رو + ندارد در دعایش غیر این پند + زبان خامه با استاد و آباد + از آنجا که طبیعت فراست طویت
زند و فطرت در امور ریاست و مقدمات سیاست استعداد کامل داشت بی حاجت قاید چنانکه باید در سن
جوان چون رای پیران در انتظام در داد و ابواب مراد بکلید عدل و داد بر روی ناکامان کشاده
انس و امور کشور خسروی + نگهبان هر ناتوان از قوی + و تیک در بر تبه اش بنده + بالیوان دولت
گر ... سبحان الله از به تو تخلی بسیار و مجمع خوبان روزگار بارگاه فلک پناهش آیینه جهان نماست

وزینت آگینی هر کاخ و مکان از گلزار جنت لربا هر ایوان لطافت بنیان همیشه از جلوه جاد و نگهان پری پیکر
رشک جشن گاه جمشید... غلغله رقص و سرود داستان فلک از برگردیدن هر ره دم با امیدی سر بر زهی محمت
زمان جمع این که از هر سرا است خواهان جان + ز انداز هر یک طلبکار هوش + ز آواز دریای آفت بجوش
یدو دور عمارات عالی بنیاد که بتجدید تعمیر رونق تازه و سقوف و جدران از تعبیه نقره و طلا و
بی اندازه یافته دیدنی است که دیده بصیرت را بحیرت می اندازد و
وشان هر یک نگست غیر آن یافتنی که سامعه را از ذکر بلاغت نش بنیاد
چنین ساخت هر قصر و کاخ و مکان + که آید فزا
خصوصاً باغچه بجمال دلگیری و صفا و وسعت فضا
لطافت بجام و انهار فرینده انظار آن و بی باطرح تعمیر
بر سجان ما را همی می بندد و نسبت تشبیه باغ جنات عدن تجری من تحتها الانهار در شان خود می پسندد
زهی باغ شاداب آراسته + ز خوبان بیعانه دل خواسته + چه گویم ز حمام عشرت فزا + چو گلخن طبید
جان و ارثان جاه + که کاخش طلاسم ما... داشش شاه فخر شهان + وسعت فضا
دلگشائی ید بیضا و لطف هر آتشش سجان قرآنی معجزه سیکا سپیده صبح پسندیده تر از روی او
شامش عیش نهاد و عشرت بنیاد درختان دلکش طوبی نشان و مزه هر میوه اش راحت روان آب انهارش
از چشمه حیوان باج خواه و بهار سبزه زارش طراوت بخش نگاه صدای طیورش چون الحان داودی
تریاقی خراه درختش برای ... استحیر خوشا باغ نا دیده روی خزان + درختان بر میوه نیروی
جان + بهاریست بر سبزه زاران بهار + که سازد دل عالمی را شکار + الحمد الله که بعد
بندگان همایون میلان باطم اقدس بتعمیر عمارات گوناگون اگرچه کاربردازان سابق و نیز عهد
حضرت خلد مکان از جهه گیری بابار ... لطافت گنجور غافل نبودند اما این محروسیت
که صبح ... تا کید و مبالغه در اهتمام آن بشام بران مضاعف فرمودو
افزود صبح بران ترقی نمود و مشمول سجادهای بافران لطافت قرین و اختراعهای بدیع ... انگیز

بقیه بنا و تتمه تعمیر آن بلباس تکمیل آرایش پذیر گردید و بتشریف قبول و حلیه پذیرائی در نظرها جلوه ورزید

سبحان الله طرفه بازاریست که بتجویز سینه‌اش از کواکب سینه زیبا است و استعاره مجمر از قرص آفتاب بجا جبهه

سحریش نورافشان و در کنار شامش نافه مشک نهان و بفیض هوایش صد جان فزائی

آن زمانی وسعت گلگشایش در حکم زعفران‌زار و قطع هر کوچه بر فضایش از پای فرق ...

که خاک پاکش بجبین نالیده بجبهت بیدار آماده و مساعدت کرم بدنبالش

آن قطعه زمین آرمیده در جلا پروری دیده نابینایان برکحل الجواهر ... ن اسیران گلگشت گلشن لطف

زندگانی و پیران را تماشای لطافت آن نتیجه ... ها از بهر پاس لاغری تنی و فربهان را

جامه رفتی عیش و نشاط از نوخیزان آن مقام و ... در الم داخل کس به پیمان منام هان ... در

تقریرش بشکل لب خندان و گوش تعزیت به ترانه عیش بزم عشرت جاودان لطافت هر قصرش شاد باقی

فروش و نزاکت هر مقام را راحت سانی در آغوش آرزوها هر طرف در جلوه نمائی و امیدها بهر جانب

محو مشغله کشائی دلبری و دلداده هر مقامش و خوش ترکیبی عاکوی صبح و شامش از هر در و دیوارش طرب

خیزی در نمود و همین ساعت شگفته آتش تخیل را اهیان موافق با مقصود مسافران تمنای سیرش براه

سودشمار و باشندگان هر شهر و دیار جنس تقریر آن بسلک هر خریدار با اشتیاق وطن گلگشت و تماشای

خاطر گلشن و امن خیال بتصور گل کاریش فصل بهار و باد صبا در شیشه جدرانش قوت هر که رام رقع

مانی در کنار چهره نامه از سطور تعریفش دل آرایش زلف چلیپا و نوک خامه سحر تحریر توصیفش رگ ابر گهربار

معنی بهار غلغله خوبیش زمین و آسمان ابهنجی در گرفته که از آسمان تا قیام قیامت جز تائیدات آسمانی

... ید و طبقه زمین جسم مردگان را بیخ فشاری روزی نماید نیاز دل و جان بیارگاه نثارش

مدر قصور خون خر در یختن و فدای خودی بپای برخود بنیش رتبه پایه شناسی با خاک آستان

بدارای آن تجویز بهانا حق قیاس را عقده لاحل و از تشبیه بلندیش تا آسمان پستی عوز را نامه بدات

ربغل تا حکمی از معماران اهل سایش و بنای خورشید از رشته شعاعی طول و عرض پیمایش

لمش ریته زعفران و مشک ختن هر خشت دیوارش را از تشبیه بر رخساره گلعذاران جبین

ووقت شکن بمقابل صفای آهک سر دیوار جلای آئینه حلب شرمسار معشوقان که اگر زداران باعث
چشمک زنی بر عشاق تا طرز عاشقی بیاموزند وعاشقان را بتماشایش از معشوقان ننگ عار تا در چشم
اشنا بی خجالت بینند وزند قدم حرکت تا مرور در ان شرمنده وخجل از روی وانی وبمقابل بر نگر دیدن
گردن از سیر لطافتش لعقوه در پشیمانی بهتری سماز فراقش طبیبان جهان را معجزه رتدبیر وباده در بزم
سرشاران نشه عشقش خالی از تاثیر نماز گذاران هنگام گذاردن نماز بران چین کعبه اثر اول آداء
دوگانه شکر باعث تنبیه وتکمیل تعمیرش زیبا تر بقا با به نور چهره تیمم تشنای خاک پاک آن قطع زمین گستن وضو
آب کوثر وتسنیم عند العقل صواب قرین فرعه ... تمیدان در ان مقام میمنت فروش با عین قبول حسن
اجابت درودش مدوش سه زهی بازار آرایش قربی + که دیدن بهر آن گر دیده دینی + غبارش با جلای
سرمه انباز + بهارش لیلی با قیس دمساز + سرو بهشتیا بر تا دلم گو + کند از خاک پاکش سبحه پیرو + نگیر دجام جم
سست خمارش + دهد خجلت بهانی هر نگارش + زبان آید بوصفش گر بگفتار + به فروردین دهد صد طعنه
هر بار + زمین در نمازشی زین تازه بنیاد + زایجادش نگر دوان فرق ایجاد + در شاه راهش خشت سرخ رنگ
از ان کوفته اند که رهگذریان بجز سرخروئی هیچ نه بینند وتا نظر نگار کند از سیر لاله زار خطی گزینند نی پاره های
لعل ریخته اند تا آرزومندان هوس بدخشان نه نمایند وتمنای مطلوب قدم براه نفرسایند شفق چرا
جگر خون نکند که در جنب حمرتش نمودی ندارد وگل از قطره شبنم چگونه اشک نبارد که خود را بهم رنگیش
لایق نمی شمارد لب میگون شاهدان به تصور سرخیش وقت دندان وبرگ پان را ازین رشک از
زیره فوفل خار در جگر نهان سه ز فیضش پنجه مرجان حنائی + شده زو صرف از رنگ طلائی + خس
وخاشاک را از انجا رد ... با آتش نیستی سوخته اند تا نامی از ان بر زبان نبرند وخذف وسنگ
چیده ... ریخته اند تا نشانی از ان باقی نشمرند ... طراوت زمین ... ریخته کز
فروردین درگاه خاص وعام آبی ساخته ... خاکروبان حد منکر ... سفا
براین امر مامور اند که بی قید وقت صحن ... آب پاشی نموده پای نظاره را در سیر صفا
دلنواز ماه را بر خاک عبرت سر طپیدن می سپارند چند ... که آیه تطهیر قابل تحریر آن است وخوشا

صفائی که روح باشتیاق غلطیدن بران میثمی نقل بکان غباریکه در حالت جاروب کشی ازان خاک برخیزد
غازه ایست که رنگ هزار آزارش بر چهره راهیان میریزد غالب که غرض صانع ازلی از ایجاد زمین همین بوده باشد
که حاکم خداداد انسبتش بظهور میرساند و در پستی باوجش می نشاند سبحان الله خاکروبان پری پیکر
بهر حرکت قدم در جاروب کشی تخم نظافت و صفائی کارند و نقیض نور ماه در جنب تلالوان ازا
بطهی قامت کوعی آنها محل ادای سبحان ربی العظیم و از عکس چهره فروزان طلعت تابان سطح
سلسله نسب جاروب آنها با خطوط شعاعی بیضا متحد به توافق و تناسب جمال و صور با عقد
با حلقه هلال شبهه با نسبت و لذا الحلال اشبه العم و نخال صفد اسفل که را علایش تدلیت الذهب
که بهتر ازان مسکن ندیده و زیر قدمش خاکروبه را خالی از زر دیده که هرکه دیده و که شنیده چشم بد دور سقایان
بهشتی لقب مشکیچه های پاکیزه بر شانه بالشکک زرتار آراسته گذاشته داد کامرانی میدهند و آب چشمه حیوان
را در نگاه وقعتی نمی نهند در حالت آب پاشی آبی برروی کار می آرند که کار ابرها را بروز سیاه می سپارند
در جنب برشح آب از دهان مشک بر سبیل اتصال فواره را از شرمساری ها سر نگونی قال و مقال هرکس کرانه
راهیان کف غنچه نموده آب مشکی خورده براه لذت عمر ابدی منت خضر بی سپرده بنام خدا هر یکی در انصرام
کار خود هنقید مستعد و آماده که گوئی بلغی بدنبال شکار افتاده خدا نگهدارد اینهمه حسن نسق و لطف انتظام
است خوبی رعب والی گردون احتشام سه قضا بیار گوش بنده ارادت کیش + فلک یکی ز غلامان عاقبت اندیش
زمانه گر نگزیند اطاعتش چه کند + که غیر بارگه او ندیده من خویش + چاههائیکه با چوترهای مصفا برای آب پاشی
متصل هم در راه به مواقع درست گردیده طرفه لطفها دارد اول اینکه راهیان از تشنگی شکوه بر زبان نیارند دوم
اینکه رنج بعد مسافت بر ندارند و سوای این نظارگیان از لطف صفای آب که بر دلو در حالت ریخته شدن
بردارد حظی برند و از صدای آبشار و جلای سنگ مرمر مژده نشاط شنوند و صورت
مرت بچاهی ازان گرفته اندرون + نیاید بصد عجز یوسف برون + بر ولدتی خضر زان آبها
له مذکور حیوان ندارد در وا + بر استی که چهره آرائی دوکان ها بغازه نقش و نگار برزیبا تجمل حسن مرقع
مانی و بهزاد است و مهر و ماه سوادها از صفا و جلا لاک دیوار های آن استفاد بلندی بامهای

ارجمندی غنیمت و شافی روش هر روش و دریای دبستپذیر تفسیر ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و در
آغوش کرسی هر دوکان در سر منبری و از محراب هر در سجده در ارجمندی سقف منقش شش منو فصل بهار
و دیوار از جا قهها خاطر فریب و لشکار بنیان دیوارش تکیه گاه استحکام و پای تمکین را حرکتی در سیر خوبی زینه ها بر بام
نسبت کمرهای تعمیر یافته بامهای سراه باد عوی قصور جنان در جنگ و بهار بصادیر منقبه آن رنگ بر
ارزنگ سبحان الله اگر چهره شاهدی کشیده لها بسته کمند زلف تا بدار است و اگر صورت الهی آثار
حیرت ... پیدا اگر طایر است بدین ظاهر اگر وحشی است میدان تا هر در سامان بزم انداز نشاط
دلستان و در معرکه رزم تیغ و تیر خون چکان اگر آسمان است ماه و ستاره به شمار و اگر گلستان است چمن چمن ریاحین
بر در چشم بد دور طرفه دروازه های عالیشان بنا نهاده که گاهی چشم زمانه به نیکوی جلوه همچنان نشاده چشم دود و دو از
محاذی که هر یکی از یکجانب نقشبند انگریزی بدین خوبی بترتیب رسیده که عمده و ... نقشبندان فرنگ
کمترین رونماهای آنست و از دو جانب دیگر نقشبند هندوستانی با آئینی درست گردیده که در حسب آن رفت
خوش و داوی سبزان هند مرد و زبان مصابیح نقره و برنجی و آهنی هنگام بستن با چشم خواب راحت آشنا و در
گشادن چون سپیده صبح دلگشا رمحراب در چشم جهان ✢ جو ابروی جانان است خواهان جان ✢ خو
مصر عین ایا صفا ✢ سحرگه چو حجاب گردند وا ✢ در آید ز گوشی بناز تمام ✢ لب بسته شاهدی در کلام
حالا از جوش بهار پیرای بیان کیفیت انبوه چوک آن بازار دلشکار چمن چمن ... بر شگفتگی و انبساط
و گلشن گلشن گلهای خوشدلی و نشاط لبالب جیب و آستین جان سامعان باد و بنام ایزد نظر مجمعه بست
هیچ محفل حوران سراپا ناز و بزم عشرت پری طلعتان شیرین انداز دلداده آن انداماکل بخود می تواند
و هیچ بستان ام تزئینی دل از دست گشته سیر شش شنیدا تا بود دیده دیدن لطف گوناگون
بهار بند و گوش سماعت بیان کیفیتش بر تقریر جشن مشتری در سخن از لطف گذر رنگین لب
الالوان کیفیت باغ بهار آشکار و هر ور عنبرین مویان مشکین جعد هر رهگذر رهگذر حیرت ختن
خرید و فروخت اهل بیع و شرا در لطف نفسی در کنار رو با ی هنگامه سرود سرا این
سو بانداز دگر گرمی بازار پای نگه تا گذر خط ... همنون عرق حاضران هر روز به زبان گفتن مکش

همعنان و انقباض خاطر تماشائی آن مجمع دلستان با قطعه زعفران از هجر پس یک کتاب و در حق آنرز و منداران
سیر آن رشک گلستان مرقع از رنگ و بو چه حساب هر طرف از کثرت میوه باغ بهاری بهر جانب با فراط آیا چین گان
عطا بی صدای شهد بدون فواکه متنوعه طالب شکیب ار خوانچه های حلویات مختلفه صحن بازار بیه
نقشها طیور خوش رنگ رنگین آواز زیب دست بایعان فروشندگان وحوش را با مشتریان
با نفصال قیمت در میان اگر طوطیت از لطف آواز نش سامعه مجلله اختلاط شاهد رنگین
خوش رنگی پرورش پاسبانی اهمال اهم تسخیر آهو بره از چشم مستانه خانه بر انداز و بزغاله از فرط پسندیدگی قابل پرورش
در کنار نازنین غنچه در سیر هر سمت دل در عیش نشاط بود و زیست خاطر از رفتن نگه بهر جانب در سر کشیده فرا اندوزی
بهر دوکان از دوکاندار از ماه سیما برج ستاره درخشان و بهر چیز از حسن لطافت بار از خریداری ماه کنعان
نصیبه و هیچ مینی تقویه توده بهر دوکان انبار و هر شیئ مطلوب زیاده تر از خواهش مشتری بایع در کنار
زهی فیض رستخیز دگر دو کاره که آراست روی میر چین نگار * ز حکمش بروی جهان یکمان * بهشت بهم کرد خود را
عیان **الکنون جواهر تعریف دوکان جوهری زیب خوانچه تحریر میگیرد و سبحان الله جوهری**
جا دو نگاه نازنین پناه در بدخشان حسن لعل بی بها و صدف دلبری از دردانه یکتا دریا دریا لولوی آبدار زیر خنجر
بی قیمتش سزاوار نثار و سلسله نقره سلسل مسلسل از درج درج سلک گهر در کنار با عقد پروین تشبیه سلک در دندان
آن دلستان منجبین چون مضمون بی آب و رنگ ناپسندیده گوش سامعان انصاف قرین فی فی در جنب حسن
دندان صفا پرورآن نازکتر دریا و خوبی خجالت از پیچه صدف ناخن بجگر گفتگوی لب لعلش چنان در مین بلند آوازی
رسیده عقیق یمنی نثار شن با قافله مشتریان غریب الوطن گردیده گوهر صدف اگر میدان مقابله با صفای رخسار رش
قدم دعوی سپرده تجویز دارای نسیم دریا از موج صد تازیانه بر پشت چرخ زده دمیکه عرق آگینی چهره نازنینش بقطره
بی ابر نیسان از دیده انصاف ابقید رساخته از رشک فراوانی گوهر کانش دریا از موج شک می اماند
و عقیق صحن بازارش در حکم یمن و بدخشان هر سلک گهر می که بروی دوکان همت آرایش چیده از حلقه
تد جان و سبحانه پسندیده خریداران یگانه تاب و توان نمیتگاهیش بلا بی جا بر راه تکلم نازقرین هزار
با قربان لعل شیر ازغنا اگر سکندر ذوالقرنین خریدی از راه ظلمت آب حیوان بی نیل مرام نگردیدی

دکان تقدسش بنیانش از بهار نقش و نگار غیرت مرقع ارژنگ هاله رشک فرش رنگین بلطافت تزئین عرصه بهشت

گلزار از رنگ لاله وکان لب لعلش از دیده ارلخت جگر باریدن معدن بدخشان همه زخم مجرد رحان سنان سحر

الماس فشان بمقابله خال درخشنده صدف یا از گوهر آبله در جگر داشک فشانان لسبز ببطارش از

مصروف تعقیب گهر زبان در وصفش از حسن بیان مایه دار لالی آبدار و هر سطر صفحه مضمون تعریفش

زینت تقریر تعریفش شاهانه بر اورنگ زبان تخت نشین و دهان بیان آن از سلک دندان آب

گوهر آگین کشتی نشینان دریای عشقش به کنار سلامت گم کرده نظر و گوهر جان فدائیان بازار نازش از جنس

شیشه فروشان ارزان تر بخباه مقابله با لالی آلوده صد جلوه طور جبه بدیش ماه را از داغ کلف چهره سیلی آشنا و مصور

حسن تساوی با شرافت لعل و یاقوتش خورشید را چابک خطوط شعاعی بر قفا لب لعلش بی بها ارزان است که

صرف نمک و نمایش حاصل صد بدخشان است بتمنای جلوه مقدمش ایوان دیده امیدواران از مژگان اشک آلوده در

آرایش سایبان گهر نگار و به قبول هدیه مختصر در دست خلوص نیاز از لخت جگر رسین طبق پر از لعل شاهوار حبذا

لعل گران بهای دکانش که اگر در وسط شاخ زیب گلوی شاهدی گردید هنگام خرام بر سر قدمش بهار شفق بیدر

غلطیده عکس حمائل گوهر بیشش بر سینه شاهدان جهان چون نور ماه در هفته بر روی آب یا غلطان در سر که از بس

صفای صورت بی بهای جلوه نمائی از عکس مردمش صحن بازار قطعه چمن دیده تماشایش چون برگ بهار

مرجان عزیزتر از دل و جانش از تشبیه با پنجه حنابند گلرخان و تافته و فیروزه درخشان دکانش جز فیروزبختان که یافته

در زمره پرستاران سلک دندانش گوهر از تار و شاخ رشته خدمت در گلو . و بدعوی همگوئی لب نازکش لعل در معدن

سرخ رو خفیان دیده عاشقان از اشک روان رشک گوهر غلطان مصروف آب پاشی گذرگاهش و از لخت جگر بر نوک

مژگان تجویز طبق یاقوت سیلان برای تحفه بارگاه نیاز پناهش در خیابان چمن هر برگ گل از دانه شبنم سبحه در دست شنای لعل

و هر شاخ شجر از بار ثمر سرنگون بسجده تنگ مرده دلربایش در معرکه مقابله با جمرت یاقوت درخشنده

لبهای ناز بینان وقت خنده دندان در پرده لب نهان است چو آراست دکان به لعل و گهر

شده جلوه گر بیند حسن مردم در نگاه + بهار چمن بهر وی خیمه گاه اکنون بغچه حسن ریف

دو دکان بزار گشاده شود و میکه بزار بی نیاز بجلوس سراپا ناز دو کان می آراید کاروان کاروان

متاع جان از تماشائیان بی سر و سامان در عوض یک و نما قبول نمی فرماید آسوده خاک کویش بر فرش مخمل کمخاب
و پا کشیده دامن حیاش التکلیف صحن چمن سخت عذاب سجده بر آستانش در مذهب عاشقان
و تنهای خویش چون انکسار خلیقان نهایت مطبوع دریوزه گری شرافت جبینش برای خورشید ذریعه
بقبول ایاز حسن چهره اش ماه کنعان در محمودی تصویر دلپذیرش بر تخته حریر برگ گل نگاه
حسن در رنج و آزار فراش صبا گسترون پا انداز اطلس برگ گل سعادت کف پای
عجز و انکسار عاشق شیدا رانده طبع نزاکت قرین در سیر لطافت رنگین جنبش تهی کیسه از لخت جگر سعایه آرد بر
نفاست ثیاب سفیدش صد رشتن زار سزاوار نثار بعرض آ. اش از قمیص زر تار تن زیب فرینتی یافته که
سر بسر و بر با انجمال ثنا در راه جان نثاری از سر شتافته عرقیکه گرمی حسن بر چهره نازنینش دوانیده کیفیت شبنم
بر برگ گل در نگاه بینندگان گم گردانیده در احیای مردگان تبسم لب نزاکت توامان مسجود معجزه عیسی مریم
و به بستر فراخ زلف عنبر افشان مشام جان مرهون ادای صلی الله علی محمد و آله وسلم گنج قارون پیش پایه
دالیس در چه حساب است که هر گره گرد دکانش از زر ستانی همراه رکاب است هنگام خرید متاع دو کانش
خزانه دار آسمان در عذر کمی نقد پروین در رنگ بر روی شکسته لطف فرش نگینش بفصل بهار و چمن فروردین
ترخرد در تجویز فلک اطلس برای نوع جنس خوش قماش گوناگونش از کمی وسعت معترف بقصور و پسند تشبیه
گلکاری کمخواب زرنگارش با برقع از رنگ دور از شعور بوریاف سراپا هنر در نسج بادله دو کانش از خطوط آفتاب
تار و پود ستان و بمقابله جلوه شب اندر روز تلمع برق در پرده ابر نهان برای اطلس لاله گونش چندان
گرمی بازار است که اطلس گلرنگ شفق را هر صبح و شام بانه گردیدن سر و کار داراتی دیار خوبی زیبا
بدار آتش و نور ماه از سپیده صبح گریبان دریده شبنم سراپا صفائیش شجرش شجره نور و بر غلطه غلطیدن
تمنای حور دلپذیرش از شاهدان فرنگ دلستان و نازنینان هند را باشتیاق آب و انش دیده گریان
پیچیدن طوقان از شرم لطافت تر اندام نزاکت فرجام هر نازنین تن گل اندام از عرق خجالت تر اندام
لسوت پوشان کارگاه آرایش بوقلمون از نظر افتاده کشتگان وضع ساده اش و به تشریف زیبائی و
لباس بی همتائی قامت آرایان با هزار جان و ناله و دلداده اش و میکه برتیهو گلگون نزاکت مقرون از هر دو

جانب کاکل مشکین انداخته تاب می توان و دین و ایمان از پیر و جوان چون بیگانگان نشناخته و لهای مشتاقان
هنگام تماشا بهاره روشش چون کتان صدپاره و بسودای زلف مشکبارش لیلی نسبان موادی تلاش چون مجنون
آواره غنچه از حسرت سر در گریبان تنگی دهان آن گلبدن و گل خندان گریبان دریده رنگ رخسار آن نسترن
بوی نسرین تن باعث تمامی عاشق جان باخته هجر جان کاهش و بیرنگی صحبت عیش دلدادگان نیرنگی نگاه ناز
پیامش از رشک لطافت تن صفا پرورش اطلس بو لیلیج در پیچ و تاب و خز و پرنیان سر در دکان افتاده
آرزوی سر پا خوردن از زبان پای نگارین اکت تا اکنون شاخ قلم گلفشان فقرات تعریف
دکان گلفروش است چشم بد دور گلفروش دلفریبی در آغوش گل سنبد گلستان عنانی است
و بوی دلاویز غنچه باغ خوبی و زیبائی دامان نگاه گلگشت بضیبان بهارستان حسن بنجر انش از رست گلهای
بهاری بی نیاز و پرده چشم تماشائیان گلزار غازه عذارش را ورق مرقع مانی حیدار ناز چون نشتر نکهت یاسمین
دکانش بعرصه عالم قدم نهاده شامه آشنایش به عروس نازنین حجله ناز آغوش تمنا گشاده گل رخسار سراپا
دل شگارش آب و تابی دارد که بلبل بعزاقتش از شعله آه آشنایان خود را با آتش می سپارد از رشک خنده
شکرین و لب گرنیش گل چمن گریبان چاک و از شرم لطافت بر یاسمین صفا آگینش روی نسترن از شبنم عرق
لو لو ریاحین و کثرت گلهای نکهت آگین دکانش بوی بد باغ راهیان پیچیده که در گرمی آفتاب از پیشانیها
بغیر گلاب هیچ نچکیده نسیم سحری باکتساب شمایم گلهای دکانش بر خاک شهیدان سجاده و صحن بازارش
به پراگندگی روایح داغ بر دل باغ ارم هنگام سماعت تقریر دلپذیرش پرده گوش سامعان
و لعان گلچیدن و در بستر بالین و صالش روح منتظران چون بوی غنچه آماده پریدن در معرکه عاشق کشی
دزدیده دیدنهایش ترک کج کلاه و در عالم عتابش دست لب گزیدنها عالمی داد خواه گردن شاهدان
نازنین بار دکانش در طوق گرفتاری دلدادگان کمند افکن و از چادر گلدوزش بر بستر عیش مرو نسب
بروز عید چشمک زن بزم رواج بار دلشکاران رشک حور بار گوهرین پروین از نگاه پسند و دیده قبول
دو هر پائین دکانش بر عرش ریاحین توده توده برگش چمن فصل بهار و از کف پای راهیان آن راه
شکوفه ساقی و داغ عشق آشنایان کار هر گوشه دو کانش از ریاحین بوقلمون در حکم گلشن و مهر اسبار

گل برای خرمی بهار و بالیدگی فروردین فلن بوی هر غنچه منبع روح تازه و در گرد هر گل شگفتگیهای
بی اندازه هار گهر نگار دوکانش مملو انبساط عید نشاط نوروزی و روزی دیده تماشا از هر برگ بالیدگی آشنایش
شادابی و طراوت اندوزی بگشودن چشم بر گلهای خندانش سپیده صبح شگفته جبینی و باستعاره نکهت گل
گلشن شفق آسمان غازه گزینی به تمنای تماشایش در لباس نرگس چشم زیر زمین خوابیدگان از خاک
سر بر کشیده و بر حسرت کشتگان آرزوی چهره فروزانش لاله از داغ لباس ماتمی پوشیده رشته بار گهر
نگارش از تار شرآیین گرفته اند که کار باشش [illegible] دارد و باستعاره سوزن مژگان سیه چشمان گل دامنا
سفته که کیفیتش نوک سنان جگر جی سیار و شامه از بوی گلهایش طبله عطار و دیده تماشاییش تماشاگاه
هزار بهار صفحه نامه شگفتی گلزار تعریفش رشک گلشن و بیاض یاسمین تحریر ستایش خامه غیرت شانه آیین
چون گلدوش بهار پرست خزان گذر در کویش خار بیا اکنون گیسوی شاهد سطور غالیه
آلود تعریف دوکان عطار میگرد دو تا عطار ملکت بیت [illegible] سرشیشه عطرهای بر روی
خریداران گشاده آرزوی صفحه زمین تا سطح آسمان هر ذی روح را با جان تازه کار افتاده نشر شمایم دیر آگند
نفحاتش با دمغه بامیان [illegible] پسیاری گردیده که از دهان بیان هر حرف تقریر عطر پرور و عنبر آلود برون [illegible]
دوکان رشک بهار بستان آن گلستان حاصل صد غنچه نثار سبزوار نثار شگفته و دماغ روائح جان پرور
عطرهایش از سیر روضه جنان رنگ و عار در صحن بازارش شهر ز روائح دستهای نفحات چندان است که از
رحمت ابیان بربردی دریا دوکان عطاری چیدن کارگاه ذران بوی پیرهن عطرآگینش چون معیت صبا
بکنعان رفته کار گریه یعقوبی هر صبح و مسا از دیده یوسف علیه السلام گرفته در جنب لطافت خال بستانش
دانه مشک از فرط خجالت در نافه آهو سر بگریبان و با انتشار نکهت زلف پریشانش نسیم سحری اسپرگرم
مقابله با عیسی مریم در احیای مردگان عشق آشنایان هر کوچه عشقش [illegible] عنبر بوی گیسوی مشکینش با سعید و عود
و عود دکلخه از طره غالیه با عنبر بوی هر غزاله مویان مسحق سرسامیان تا نشر سوداشیش در تراز نفع و سود هنگام
زلف مشکین عطر سنج عنبر بار بعرض [illegible] زبده دوش انداخته رایحه اندوزی هوا هر کوچه بازار زعفران تتار
در رشک ختن ساخته نشر نکهت نافه‌های تر ناشیرش در دماغها سعدی بپیچیده که در آیینه چشم

از سواد هر رنگ صورت مشک عیان گردیده نی نی از بس رواج نافهای آن خریدار صبر و هوش فکر در سینهٔ اهل نقطهٔ
سویدا مشک فروش در محفل مشکین نفسان هوای جعد مشکینش صبا از شرم ذکر بوی گل بر زبان نرانده و هر شب
رایحه آمای نفحات بیزش بر منبر دعوی خطبهٔ روح و ریحان و جنة النعیم بنام خود خوانده شاید کدام حسرت آگین
بر آرزوی هنگام دیدن خیال بوسه بر رخ نازنینش بسته که غرور حسن از سرخی رنگ به چهرهٔ نازک صد قمقمهٔ گلاب
شکسته به بشارت نفحات پراگنده بالش کاسهٔ دماغ طبلهٔ عود و عنبر و بتأثیر فوائح مشبوط کوچه اش حرکت نفس
چون نسیم سحری در شمیم بستان معطر خدا داند که عطر شلی دوکانش بچه ترکیب درست گردید که قوت
شامه بوی مشک و عنبر و عود هیچ یکی نه پسندیده از بوی عطر جان پرور روح نوازش وزیر آشفته خاطران
نشاط نوروزی و نسیم کویش در بزم افسرده دلان گرفته طبع هر وقت در عود سوزی گل بحجب دعوی
مقابله با گل رخسارش اگر بغلط بر زبان رسانیده باد صبا در جنب این گناه از طپانچهٔ زنهار رویش
سرخ گردانیده آفتاب تابان در آتش افتاده حسرت مجمر شدن برای عود سوزی بزم عشرت آن دلستان
زهره جبین و قرص ماه متمنی مصرف پنبه در کارخانه عطریات دکان آن نازنین نزاکت قرین شگرفانه
مراد از خال چهرهٔ آن ستم ایجاد و عرق بهار از عرق جبینش مستفاد هر لطف طبع پاکیزه حیا
مراد گفتگوی حسن آن دلبر مهوش زبان را اراده ممنوده بگزارش نفاست شستن زبان از عطر و گلاب اول
تجویز فرموده بهمین تحریر فقرات تعریفش مجبره در تشبیه با نافهٔ مشک عدیل و نی خامهٔ معنی نگار مضمون طراز
شاخ مشکبوی سنبل و گل در تمثیل الحق که اساس دعوی ستایش آن مه جبین چیدن بنا بر عرش از سنگ
کشیدن است و بر روی آفتاب بند دیدن **اکنون قند تعریف دکان حلوائی بر سر**
**او چاق تحریر بقوام می آید** زبان تقریر در تعریف دکان حلوائی بشهد حلاوتی خوابیده که گوش
سامعان از بیان لذت فشان آن مصداق تنگ شکر گردیده بمیدان معرکه شیرین کاری آن شکرین دهن
شیرین گفتارهای مقابله لذت نیشکر از هر گره مدد نقرش گرفتار نسیم سحری از سر دوکان لذت توامانش
چنان همدوش حلاوت بچمن رسیده که هر غنچهٔ گل در نظر تماشائیان معدن شاخ عسل گردیده شیرین با بنیه بعذوبت
گفتارش هر کس که گوش شنیدن گذاشته بر سر ادای دلبر جان ستانش تا جان شیرین عزیز نداشته

مجنون بمقابله آبله پایان خار زار عشقش چگونه درآید که بقول مشهور بهر آئین حلوا خوردن وقتی می باید فرهاد حزین از لب شکر ریزش اگر دشنامی در خواب شنیدی مدت العمر پا چشم بیدار از نگاه خریداری بر روی شیرین نندیدی از شیره جان پرور شیرین زبانیش از قند مصر باج ستان و بهجوم مشتاقان میدان دکانش بازار خریداری یوسف کنعان چشم بد دور چرا نباشد ع هر کجا چشمه بود شیرین * مردم و مرغ و مور گرد آیند * هنگام غلط کردن سخن لطف اعاده بتقریر مکرر بنگاه دلدادگان از حلاوت شیره قند مکرر شیرین تر لذت آشنائی بوسه گلوسوزش اگر تکرار آن لب سوال کشاده بعرض عذر و به ترنم ع هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی * داد باز داده از بسکه حلاوت گفتارش جان تازه بقالب حاضران دمیده از هر لب و دهن شور شکر خندها نت بر آسمان رسیده ماتمیان حلقه تلخکامی بذکر شیرین کامیش عذب البیان و مرارت نصیبان حنظل آشنا به گفتگوی لب شکر بارش شیرین زبان در پرسش حال هر بی سروپائی که بکلام عذوبت آگین و بیان حلاوت قرین متوجه گردیده بی اختیارش از بهر نثار شیر آسا جان شیرین از قالب چکیده دهان شکر بار گفتارش طبله انگبین است و هر حرف دلگزینش از آن شکر پاره لذت آگین در اجاره نگاه شیرین تند و هزار اعجاز عیسوی وابسته یک شکر خند هر دو لب نوشینش هنگام گفتار شکر بار و روانی تقریر شرب جان پرور در کنار نغمه طرازی شیرین گفتاریش طوطی زبان در شکرستان و همین تقریر شیرین کاریش تلخ زبانان شکرین بیان حبذا حلویات نفیسه روی دکانش که بران هر کسیکه چشم تمنا کشاده شیرین نگاهی نوشین لبان شکرین گفتار در نظرش از مزه افتاده سبحان الله حلوائیکه از دست نگارین بدرستی آن پرداخته نگاه نظارگیان چون جنبش مژگان اگر از تماشایش طرز و برگردیدن نه انداخته بسان پسته و بادام سخیده آن بافزایش حظ دیدن راه برگزیدن گم ساخته لطف لقمه که از آن بکام و دهن رسیده بر مزه مکیدن زبان غنچه دهانان بالبداهة چربیده کام و دهانیکه لذت آشنای حلقچهای دکانش گردیده بی منت شان عسل شیره شهد حلاوت بگزیدن گلویش چکیده خطائی بر حلاوت در حالت مشغع با لذت نوشین لب شیر ندان شیره و شکر و کیفیت

در بهشت را مزه بوس و کنار حوران بهشتی در بر اگر بگردن لطف آشنای ساق عروسش ساق عروس
شیرین شمایلی حلقه شود چون گردن بهر طوق سنگینی از آن بار جانب نشاط یکصد و ماه بزرو و لوزیات جان
نواز ذائقه پرورش ما بزبان لذت بیان و در شوق لطافت حباب ماهی دوکانش دریا از بهر حباب
دیده گریان بسته مغز پسته دوکانش از دماغ حضرم و دو شاب غرور بار در برابر مزه سقراطی رشته عنبت
صاحبی و حسینی سقراطی آشنا زعفرانیش حاصل کشمیر در یک و تا کم شمار نخودی بخود فرمای صلح جان
ذوق بی اختیار لب دندان نوخیز لبان شیرین دا هر خسته خرمای بقند پرورده دوکان آن شکرین
دهان و نخل زبان لذت آشنایش خرما فشان حلاوت بیان بی خامه هنگام تحریر شیرین کاری
دندان دعوی غنچه شکن هر حرف تقریرش چون حب نبات حلاوت بخش لب و دهن الکنون قلم
رنگین رقم بدعوی تحریر تعریف دکان تنبولی بهره بردار و خدا پسر خروشش از
معرکه بر آرد دوکان تنبولی نمونه عشرت هولی است یک جلوه نازش گلستان صد هولی سبحان الله
از دست نگارین بتواضع بیره پان بر روی هر پیر و جوان چتمه بر کلال شکسته و از بیچکاری دهان بجدار گرد
بیک بر دامن اسپان تنگ شفق بسته طرفه رنگین جلوه ایست که گلگونه لب پان خورده اش چشم تماشائیان
را در حیرت لعل بدخشان می اندازد و کیفیت آشنای او گالدانش کیدن پان نازنینان مفت قبول عیان
بها سبزه رنگینش از سبزان هند باج ستان و عند المقابله آن برگ پان ازو فوق فیل هزار هزار نوک نشتر بجگر
نهان گوهر دندانش از گونه پان یاقوت رنگ از فرط گلگونی پان دوکانش عرصه بر عقیق تنگ
هنگام خرامش فراشی باد صبا گستردن فرش مردن مصروف تاثیر رواج بساتین و نفحات یاسمین
برگ شود گلوریدانش با موقوف هنگام تقطیع و تقلیب پان اگر وزدیده در خیل خریداران دیده چون
فرو دن ببرگ دریان شاری بسمل آسایی بر دیگری طپیده بعرض رنگینی طبع اگر ساختن گلوری
پان شوخی دستار فتی پیچ فرموده پان بادای این مصرعه هر چه از دست میرسد نیکوست اکتفا نموده
نگاه استغاثه گلوری دانش بنگله ایست مردین ازعجمیان گاگوی و خلوتیان رنگینی وردان پرده نشینان
ابر و طعمان بر دوست آشنا استعمال پانش رنیغ مردمی جوسر افزا و ماده طبیعت محرور المزاج ...

از قوت تاثیرش چون آئینه در جلا علیل نهادان ضعیف البنیه از تائید تاثیرش در زور و توانائی پیل فکن و
جلا و ضیا رحمت لونش در فروغ باطن تیره درونان شمع انجمن لطافت پان دکانش صرف کام و زبان
مردان انفس پسندیده همزبان جهان طلب آن صبر و قرار رخصت گردیده افسرده دلان محزون طبع را از
خوردن آن عیش جاودان کمین حیا باختگان بی نام و ننگ را بتاثیر حرارت آن عرق حیرت بر جبین
پان کات داکه زده اش در بزم جود سخاوت کیفیت پر از زر و سیم و دهان مشتاقان بذریعهٔ آن
گنج دولت مزه هفت اقلیم فی نفی گلوری پانش طوطی دست مردین پر و بال که از فوفل ریزه ها دانه
بر اهنش سخته بال و پر یک جانب ابهای آن بدار دوخته و جانب دیگر گوهر شاهوار ذخیره آرایش اندوخته
تا خریداران بدبختان بدبختان متمتع از لذت بردارند و دنیا و دریا نفع کیفیت بدست آرند خاطر حزین بحر برد
خوردن پان فرحت آگین و بوی دهن از نکهت لطافت قرین می نفی دهن از لطف بوایش نافه تتار است
با از وفور شمیم جان پرور طبله عطار آنگاه بالب مسی آلودی بوس و کنارش اتفاق افتاده کیفیت شام
شفق را در نگاه خریداران بغلط و فقی شهزاده محفل شاهان از شغل این هزار گونه زیب و زینت اهل سخاوت جان
از نیمره پان در دست نگارین اندام زنگین شب از پنجه آفتاب زن گریبان چاک گردیده که صدف
گوهر کب با مصرف چونه اش لایق بذیره گشتن اگر به نقد جان خریدنی است و بخت فیل دستگیر
نثار رسش نمودن زیبا که همرنگ غازه نازنینان است و بلند رتبه تر از لعل و مرجان فوفل مسلم
پر صفای دکانش در پهلوی پان چنان جلوه گر که گوی طوطی با آشیان مردین در بر سینه سفید
پرور اگر ابکار صغیر السن نگین جلوه بر سینه اش که از خیل تماشائیان از دور راه جان سپاری از
یاد آرند باسینه ساز و برگ از بس عجز و فرط نیاز به صدای برگ سبز است تحفه درویشی بابیع پان
برروی هر خریدار اکنون خمیره مضمون تعریف دکان تنباکو فروش
بترکیب مصالح آب و رنگ معانی درست کرده می آید سبحان الله
و وه تنباکو چی که دکان تنباکو فروشش ابر بهاریست نشه سرور افزا و بوی جان پرور روح نوازش
مشک تتاری ابواب محبت بر روی دل کشا پایچ و تابی بر روی هوا رفتنش مانا به زلف گره گیر

مرغوله مویان شیرین سخن با سلسلهٔ زنجیر مجنون وشان آوارهٔ گرد کوچهٔ عشق طرهٔ آتشین خوبان غنچه دهن
اگرچه تندخوئی ناپسند عالم است لیکن تندیش بدل وجان پسندیدهٔ خاص و عام وصف تلخیش بر زبان
عیش طرازان بادهٔ تر از شیرهٔ قند لذت بخش کام مرام رنگین طبعان شاهد پرست بدان تضعیف لذت
دل از دود پر سرورش مستغنا وعشق پیشگان بی تاب وتوان را در تفتهٔ جگری وگرم نفسی طرز تماکو
درویش کهنه استاد مسجان بعد قلیان مطبوع هر پیر و جوان طرفه عالی قدریست که تا در بزم ارباب
عظمت وشانش می برند اناول پا انداز پر زر و گهر در راهش می گسترند بقدوم مسرت لزومش انجمن
نشاط را آرایش بجید در بر و به حفظ مرتبه تعظیمش هنگام تواضع دست ادب بر سر قلیان درین گهر آمیز
از وضع طشت پا بر تخت شاهی بگذارد و بدعوی تاجداری صادق است که از طرز چنبر چتر شاهی
بر سر دارد و تکلف جشن شاهانه از نیچهٔ پر زر و گهرش آشکار و دست آوردن شاهدان حمائل ساختن از
طرز هر پیچ آن مستعار در جنب خوبی چین نزاکت آگینش ذکر چین جبین خوبان چین و چگل مردود
بیان و در سینه خم لطافت توامش را بر خم ابروی شاهدان صد نسب بی قرینگی بر زبان لطافت
صدای نیش با لب گفتگوی عاشق نواز شیرین کلامان شریک ناز و بهر تسخیر مسیحا ملا را اعلی سلسلهٔ
دودش بر بام هوا کمند انداز رنگین طبعان پاک گهر را در بزم خلوت معشوق دمساز است و در آرایش
محفل جلوت باعث زیب بی انداز عشق آن شاه مشکین طره چنان در دلها جاگزین است که بی قید وقت
سحر طلبش بر زبانها مقدم نشین طرفه شاهد پر غرور است که تا ابتدا نماید لب به گفتگو نگشاید تا بزم
باده بیارا آید از سینهٔ سوزان دود جگر بر آید و اعتنائی نماید نوشین لبان غنچه دهن که جهانی بتمنای
یک بوسه آنها جان داده هر یکی بکمال شوق بر روی نی بی پروایش بوسه بر بوسه بنا نهاده و در بزم
نمازیان خدا پرست و وظیفه گزاران تازه رو است که هر وقت با غسلش سر و کار است و بی قید نماز
با وضو است سرش دماغ عاشقانه دارد که همیشه با سوز و گداز سر و کار است و لبش مخزن دود آه
شرربار قلیانش حقه بازیست که شعبده کشتی ابر و دریا ته دامان دارد و نیش نقبی که خزف قافلهٔ مرغوله مویان
عنبرین طره مشکین جعد دلبری از آن سر بمی آرد داخگر افروخته از شبکه حوالی چنبر چنان جلوه گر که

کشفیت که تمکشت تاب دبستان سینه پر رحان فرسینده نظر قرص خته بهنام گلشن پاصفائی زیر دامان نهان آ
که سلاک دیده ایں سپهر چراغان اشک تحجیل عقد گهر در یوزه ازان انگشت بدو دکانش ابنا نکرده شب قدر بیت
که برای قدر و قیمت بهتر ازان مسکن بعید دیده در بزم انبساط تا بازار و گلزار بینا میرند گل بچکاند و در معرکه رزم
با سراج بار برت کار نقیع رسانده کشیده بازیب کردن بلباس رنگینیان در نظر است زمانی خوی چهره تشنه
رحمت بود. گر اکنون طوطی خامه نغمه سرای تحریر تعریف دکان سبزی فروش میگویم
سبحان الله سبزی فروش سبزه رنگ شادابی در دکان گرانی نموده و در دیده چشم نظارگیان بی فضل و دین
از دی بهشت بهارستان جلوه گر نموده در چمن بداران از عکس عنبریش تا بر زمین سبز گیاه دیده گوئی مشتری آز
دکانش سر فرش مردمک تا چانه رسیده سبزه رنگی که مروی لفریبش دیده تماشا در سبزه زار است و سر سبزی
دو کانش برای تسکین خاطر باغ بهار آب آیینه تلالو عکس پایش پایه بحر خضر و در گذر از سر سبز بهاری
دو کانش با لباس سبز هری منظر دید که بدامن نگاه از باغ سر سبز جمالش گلهای تماشا چیده بهار چمن آبیار
و طبیعت اگر خمن شاعران ابیک نگاه نخریده که سعی در ساحت صفحه بیلچه زنی خامه تحریر از رنگینی
مضامین تعریفش چمن بند و نهال عذر آبیاری تلاش معانی ارجمند وصفش به خیابان طبیعت سبز
طفلان نمایان و بستان بستان. از منشار سبق خوان نغمه سرایش باد بهاری همه تن محو گستردن فرش
زمرد در اطراف بستان تماشای جلوه فرمایش نسیمی که از سر دوکان نضارت توانائیش گذر ساخته
سکه شهیدان نازان لستان را بار آتش جلوه بهشتی نواخته چندانکه اثر گذر در مشعل جگر از لطف هوا
سبز شده. در مشعل سبز بختی که بر رویش دیده تماشا گشوده از زمین تا آسمان در نگاهش مرد گون نموده
در جنب لطافت سبزه بهاری آب شده دوکان آن سبزه رنگ بی جمال پیشانی برگ درختان
بهاری از شبنم شسته بوده. نغال حوران سبز لب در بهشت برای رسیدن بهشته در مقابل
سبزه ... از سر سبز نگردیدن رو به تو سبز پای بوده اند و دوکان آن مهوش نگین
... سبزه زار ... در دیوار دوکان ... از ایشان ...
سبحانه ... و پاکیزه ... شیخ حسن ... سبز بخشنده ... سبز بهارستان

بیک نگاه دیده بر سیر سبزه نوخطان بتعلیم خط کشیده و در بزم بیان سبزکاری دوکانش زبان در جوی
بسته و در دهن تنگ در مقابله فروغ سبزه رنگینیش رخ انگور را کار بشکست نگین بهنگام تحریر تعریف دکانش
خامه از شاخ طوبای و صفحه نامه از وسعت دامن خضر سبز بهر من زبانم حرف سرسبزی
دوکانش در بزم سخنوران سبز سخن و هر لفظ تقریر ستایش بنیان عقد مرد من قدر افزای درج دهن
هر فقره لطافت بار بتعریف سبزیش در باغ صفحه طوطی است رنگین گفتار و در نقش ترکیب
الفاظ در حسن انعقاد و معانی در صفت ما سبز وار سینه از هجوم مضامین تعریف سبزیش در کیفیت چمن
بهار و دو بار در باغ از کثرت اجتماع معانی سرعنبر به تسمیه سبزوار سبزاوار هنگام آمد آمد ابر سیاهی
سهبعد حی هوای جان فزا اگر به بهار سبزه زار دوکانش نظر افتاده کیفیت محفل ساغر و صهبای
شاهدان در موسم بهار بی اختیار معجز از رخ کشاده در نزهت هوا سر کوهای سبزی اگر از سر سبد
دوکانش جدا گردید گویا خیل طوطیان به ردیف همدگر از سر و بام بر روی هوا پریدند اکنون

## دو سه خامه بار آور تعریف دوکان میوه فروش است بنام ایزد

میوه فروشش با بروزی بهی دوش بدوش قافله سالار خوبان روزگار است و از هجوم خواستگاران
مصداق یک انار و صد بیمار سایه پروردگان از شست شاخ و مد طرازی فاقش بلا انداز سیب
زنان در مهد امان و انگور زخم جراحت نفیسان بسر نقاش از تاثیر مرهم در حکم سیف و ستان از عکس تلالو
چهره فروز انش دانه انار ولایتی را جلا و صفا مستعار و از تشبیه سخندان دوستانش سیب اسرمایه سبزی
جزوی در کنار عذوبت تقریر دلپذیر آن نو بستان عناقی از حلاوت حصرم دو دوشاب باج
ستان در جنب لطافت بیان دوستان کان غرر سید یکتائی ذکر ازت صاحبی و حسینی مرد و زبان عهد
و دادش با عناق چون بادام دو مغز هم پیوند و در برابر تنگی دهانش نام پسته قابل زشخند انار حلاوت بنام
دوکانش در حسب لطافت سینه دران پنهان با برجی کواکب درخشنده در حقیقم نظارگیان
از ان عیان سفره جان پرورش با قطره حیات دوباره از یک پستان شیر خورده کیفیت ان ذائقه
آشنایش بر لذت جهان گوی سبقت برده لطف بالیدگی سیب فالیغ از آتش دست شائقان

پری طلعتان را بالیده و لذت بهی روز بهی کندبش لطف بوسه نوشین لب شاهدان مشتاقان رسانده

تقریر دلپذیر لذت تماشای بی نظیرش درهای بهجت و طرب بر روی دلها گشاده و مخموران کیفیت گردگان

از لغزش بی اختیاری در راه شوقش قدم بر جا نیفتاده انگور حلاوت گنجورش جان جهان بست و دل داده

عذوبت شیره بمثالش هر پیر و جوان را بی هر دانه انگور در ته پینه چنان فریبنده نظر است که گویی بر سینه

صفا پرور شاهدی عقد مروارید جلوه گر است لطافت شفتالوی لذت شفتالوی شاهدان سرمایه آب و

رنگ اندوخته و چاشنی کمرش ادای قند مکرر ناز بناز نینان آموخته گنج گنج ریخ مهر و مهی ز لذت سامعه

فریب شگوفی و شیرین سخنی پری پیکران در خلوت ناز لذت چاشنی ترنج از ولبها و در مقابله حمرت لون

نارنج بی رنج جهان جهان کیفیت شفق آلوده رنگ رو نما سبحان الله لطافت انبه ها چنان علم انا و لا غیری بر

افراشته که در عوض بهای یکدانه قبول عقد صد لعبان مشتاقان معاینه روا داشته چشم بد دور عذر ورش

بجا است که در جنب روانی سبزه اش عالمه آب حیات آبی گردیده و لطافت عذوبتش بر شربت عیسی مجان

پرور عیسوی بالبداهه چربیده هر قاش خربزه حلاوت آگینش چون هلال عید طرب افزای خاطر مشتاقان

سراپا آرزو است و لطف اشاعتش از دوردان تا بلذت گفتار شکربار شاهدان خوشخو چون نباتش هر و بی زر

خریده عذوبت معروف لب سبز اعانات گفتنش پسندیده طبع حق پسندان توز بمثالش قطعه بسیت از دور برزور

آراستن فوج سبز پوش بر سقائیه ادر مهم رزمگاه جهت اطفای عطش مشک پشت جان پرور رود وش نیزه باده حجر

از هر گره بمیدان دلشکاری ذائقه فریبی قدم مستحکم کرده و خم شمشیر ادا انداز کیله کشور تملیک حلاوت در تحت

تصرف آورده و امرود وش از حسن حلاوت نام بر آورده معرکه دلربائی و کنار صد جهان حلاوت در کنارش

در اقلیم ذائقه نوازی حکمرانی و کاربرانی بغز عذوبت بار شرعیه مرصع کار با نا بلذت مکیدن لب بان شاهدان

عیش شوقت اشتیاق مراقبت صفای تخم بی همتایش در معرکه دندان کنی عرور سلک دندان مسی لب عروسان

شهره آفاق ذائقه آشنایی لذت سلیقه بسته کند افزایش از رنده و از کیفیت پستش چون حلقه پستان با دری شیر سنده حلاوت

در گلو با دام با دام حلاوت شکاری در گرم بازاری حلاوت خوبانی چون لطافت خوبی خوبان دل شکاری

با بیابان تشنگی کامی و مسیحائی و چار مغز با عناصر اربعه وجود لذت افزائی صد گونه لذت شاهدان کرده حلاوت

هر شکرف فنون جدول آرای صفحه قرطاس بلعل وسفیداب تحریر تعریف کان

صحاف بعمل می آید نام خدا صحاف سراپا اوصاف بسمله مجموعه نگین بیانی است سرلوح صحیفه شیرین بیانی

یب اخلاق ... طلاقت تقریر سحبان ... شکن تازگی ... حدیقه شگفته ... گلشن بلاغت حسن

... تفسیر سوره والشمس وضحیها ... معنی آیه ... فیه ... ارباب ... طراز ... جنب ... تتمه ...

... ان گلستان ... بوستان ... تقریر ... نهر الفضایل ... حیث ... تابی روانی ... گل ...

... گان بسته شتیاق ... آرزو ... انداز ... تازه و قانون ... نگاه ... عوطه ...

... لطافت ... مفتوح ... مجمع البحرین ... منتخب ... صبر ... گلشن ... جمال ...

... شجرة الامانی والآمال مراح الارواح ... پریشانی زلف عنبر بار ...

... ابروی هلال عید ... عالم آرایش ... جنان ...

... کثرت ... مولان ... فراقش ... اختیار

... کاکل عنبر بار ... پریشانی ... اقلیم ... شهر

مقامات ... گرسنه ... شکربار گفتار ... فتوحات مکیه تخیل ... فروز ...

... مرتبه ... سدرة المنتهی ... کیا ...

معنویات ... رسالات ... کشاف ... طرز ...

بهارستان ... تازه ... غازه ... صحرای ... کامی ...

... شکر ... مثنوی ... شکر ... جلد ...

... تماشا ... صفا ... نگاه ... کاملان

... فواتح ... پریشانی ...

... پیچ ...

... نظر ...

... شیشم

عزیز گردیده قلمش مشکبار است و دوتش نافه تتار صدفیکه سفیداش و ران گرگردیده برگهرباری نیسان
بیک نگاه ندیده طرح جداول مطلا و زنجیره نقره کار که بگرد اگرد کتاب و جلدش انداخته گوئی شاهد طنازی
بعقد مسلسل گوهر انداخته و سلکها شاهوار آرایش گلو و گردن ساخته وصلی هم چسپیده سنگ آستان آن عالی جناب
ملک نگار جدا از ان چمن جدولی شیرازه دو ورق شهرها پریشان زرنگار شاید بتحریر سطور عتاب دلدادگان
شید آماده گردیده که بر صفحه بیاض جدا از خطوط چین سطر کشیده باریکی و نزاکتی که در وصل کاغذ بکار برده معان
نظر باریک بینان براه تمیزش پی نبرده باید مطالعه مضمون شمائم آن لف عنبر رشک غیرت سنبل کاکل دلبر سا
نسیم هر صبح مساورق گردانی نسخه گل و صباحت متن نسخه صباحتش بی نیاز حاشیه ستائش و ملاحت معانی نکته
سنجیش مستغنی از تکلف بیانش خطوط بینابین المعانش سطور سوره نور و مهر و لب نزاکت تو امان شکنجه کتاب سکوت
بر غرور چشم فتان و مژگان سیاهش سهم شکیب نام صبر از جهان برگشته خامه قدرت مضمون لطیفی بر ورق جمال
هر جزو بدن نگاشته **اکنون صفحه قرطاس بفقرات تعریف و کمان کاغذی آرایش میگیرد**
نامه که بران تعریف صباحت چهره کاغذ فروش سیمین بر رود و ش بیندازد اولی تحمل و ورق اتره قابل چهر
کشیدن و خامه که از ان تنگ بتسوید تقریر زلف شکبارش سخیته آید از شاخ سنبل تشنه خرد و زر ترشدن فکر رسا از
گره طره عالی ~~بیاض بیان~~ جبین منحوتر نحره مداد و نحور مضمون ... توصیف چراغ ایوان سینه هم کم استعداد
کور سواد جنداکاغذیکه چون بند نقاب از چهره فروزان کشاده را میان بی شر میان را از حیرت بندی بی
نهاده از دسته دسته بر روی هم طپیدگان سر آستان اجل وقف ... نستان شبستان لدادگان را
ای بسیار بسیار
چون نالی کار باده فغان نزع آشنای بستر ... ضعف هزار لحدی سپیده که نال خامه از نشد آ
بید برخود می لرزیده مکتب نشینان شوق جمالش و جبلی بان در مشق تقطیع کلام غنچه بند کوراو و چون سر قلم در
سر دادن بیزبان گشتگان نگاه پر غرور باد لذت آشنائی نگاه لطفش در بهار تیغ باریدن چون طرز نورد
دسته پیچان محبوب بدامانش پیچیدن و شفائی بخش چشم مشتاقان دیدن وی چون آفتابش فرزل سیاهی
شبهای هجر و هجران از چهره یابان بر داشتن اقبالش بتحریر ذره حسن ملبش بیابشیش کم از کم ... قرطاس کاغذ
... عاشق کند ... ستان ستان قلم کاغذی قد ارا چون فکر کاغذ ارولی و کاکلش در سرافتاده با بهار

شبنم تختهٔ کاغذ سفیدهٔ صبح را از دودهٔ با قعات بیاض وه سپر فلک از نجوم مقشه در فکر درستی کاغذ زرافشان کارخانهٔ
آن مسیحا دم سحر آفتاب از خطوط شعاعی دسته سد برای تنظیم تختهٔ کاغذی از بستم پیدا کرده جلوه تا بیاکش
چون ید بیضا در دیده بساط نور گسترده صبح در جنب فروغ آن گریبان چاک و آینه پیش صفایش بی تیغ حیرت ناک
بز لنجای نظارگیان سر تختهٔ مهر کشیده از طلعت نور باری لباس یوسفی در بر پوشیده کثرت صفایش از تشبیه سر تو
طور و رنگ عار و ید مقابل ضیا و جلالیش از غیرت بر سنر مسار خمیر سر تختهٔ کاغذش مشمول سلک گهر در نظر
ما بر سیت عکس چهرهٔ مهره کشان پری جلوه در این بساط تجلی از غیرت هر خط نوا عدات نو ابر مهره کشیدن ربیع موج
سلک لآلی آبدار در پوشیدن بسته مهره اش پسندیده تر از ساعد نازنینان اگر بودی هر دو دست آرزومندان
در رنگ نگار گرفتنش صرف همت نمودی فی التعبیه در آن انگشتری سلیمان است که ملک صفا زیر نگین
آنست سبحان الله چه طرفه نهریست که آب و تاب آن موجزن گردیده با مطالب آن که سفیدهٔ صبح از آن سر بر کشیده
نی نی عابدیست که جبین سجده آگینش بر سجده گاه بساط تو گسترده در هر جبهه سائی صد جلوه طور در خانهٔ نور
بر در دهٔ هنگام نور در دست تختهٔ که بر روی تختهٔ سجیده باندازه اتصال بر سر نکند گر موجی بدنبال موج دویده تشبیه
با برگ نسترن و نسرین بر خاطر نازک کاغذ باریکیش بس گران را براد نظر از پردهٔ چشم آهو نگهبان از نظر افتاده
با بصیریان انصاف توامان خامه اش شاهد زیبا قامتیست که تا در حجلهٔ انامل نشسته جز تقریب دلپسند بر خود نمی
بر زبانش جانگز نیند نی نی عبارتیست که بی تعلق زبان ادای هر مطلب و مدعای نماید چه سحر طرازی که از
ع زبان در حسن بیان می افزاید تقصیه اش تفقیست که سینه چشمان حروف و دوائر پسندیده به نوازشش خوش
ن از آن بر چیده و گره سرش حوض خزانه و نوک زبان فواره که حسن آن مجمع بحر معانی رنگین به نه صفحه
از آن سکوت بسته به جذب احسن ارادت که دست گرفته هر کس شود در راه اجاعتش از سر سپید در ادب نی
غافل زیست از اجزای ظلمت الحیوان ترکیب پذیرد که بر دو ابش در گلوی تحریر مضمون و معانی زنده آید گر مدهٔ
نی نی دمیکه چون تیغ ماه در فانوس فلک اب افروخته گردیده بی تضاد از صعود در دخان بلندی لیلی فکر فرا
اند و حتی مهر دو اش بر سید الوون **محضرنامه ثبت شدن مهر تعریف دکان**
**مهرکن اعتبار اندوز میکرد** و نام خدا مهر رنگین بیان شیرین سخن نقش نام صدق و صفا است

انگشتر مهر و وفا ذکر جبینش چون آرایش خاتم نگین در کام و زبانها جاگزین و تصویر دلپذیرش نگ نام نگین
دلنشین مشتاقان حسرت آگین جنب لب لعلش یاقوت و عقیق از سیل کار کنده پیکان بجگر و بمقابله دُر و
دندان و حسن سینه آئینه اش زمردان نقوش منحوته مجروح پیکر قامت سراپا قیامتش الف است از قلم قدرت
چکیده و بمقابل تنگی دهانش میم چون غنچه دم در کشیده از حسن پیوند سلک دندانش سین را از دندانه دندان بجگر
و کودک چشم عاشقان را در مکتب شورش کار با گریستن شیرین پوح جبینش چون بد قدرت طرح گستش بدین
ابرو انداخته بملاحظه خاتمه حسن آن تحریر دائره تحریر ساخته سرلوح دیوان صاحب حسنش تابندگی سیمای
تجلی آگین و مطلع ابروانرا از خال فروزان نقطه انتخاب حاشیه جبین مژگان بسیاهیش زیور و زیب سوره نور
و بر جبینان شگرف آیه وان یکاد را مسطور چشم بد دور یک سیه بر سر و درکان بتراش وکنده نگینها بردا
ارجوش تحمل قدر یاقوت رقم نمائی از صفحه و ادا صنعت ساخته سبحان الله الغیب از صنعت کلک کنده ان
رصفحه نگین جلوه ظهور یافته و در مقابل او فی بیده بما تشا ارد بیدن سر و لبان تو یافته با وکشیده اش زینت
دل از کعبه با و نقطه تحت آن خالی تمر لف جلد بر قامت عنا بی لیلی از تیر و نقطه صوت حلقه الشدی پیدا
نقطه ها بتکیه بر شتر آن شکنه با بطاقت ثبت گردیدگوئی از بس حسن شکن آن عقد پا بر آن حلقه بحبی حبه عنبرا لعقب یا از نقطه قاف
دران جلوه گر گردیده یا دائره که نقطه در آن آرمیده و از جا نجنبیده جامه حلی با این حسن از قلمش
چکیده که از نکته گیران جهان احدی بتلاش جستجویش گنجایش یک نقطه در آن ندیده خالیش در باغ خوبی
طاوسیت گردن فراز و نقطه فوق آن تا حی سراپا زیب و زینت انباز دانش دال بر دلبری غزال تیرپان
در همسری راستیش در رتبه مژگان سیاه و زانیش نیاز نگاه نگاه فی بر صورت نزا اطلاق برگ نسرین
زیبا که از نقطه فوقانی قطره شبنم بر آن آشکار است سر سبائی و خوشنمائی سین و شین باعث برخود
نمودن شاهدان بر خود بین حلقه صاد چشم شاهدان را وقت حیرت فزا و بر حسن چهره صاد از طرز نقطه پسند
موید اطوار هار سپید بیده تر از لطیفه رنگین و حسن و انداز طاء و نکش تر از صحبت ظریفان لطافت قرین
دائره تجنیس هلال آسمان است تا گردون نقطه عین ستاره بهر ارجان فریفته فا یش سر بر دیار و قاف
بی همتا نیش نه قدرت خدا حسن قاف از کاف و سمدان گشتکار و بدیه الام را طوق لعنت در گفتار

میمش در حسن دهان تنگ سراپا زیب و نون از کوهر نقطه دلفریب و اواز سرافگندگی در پای حمند و ها
در تسخیر دلها حلقه کمند صورت لا در چشم جهان بزبان حال لا اینکی کوبان در باغ جمالش و چمن نحو رساعجمه
طوطیست بال از پریدن پر و بال کشا یاء مدورش بط دریای حسن است که از نقطه پائین به بر در تن بیضه نشسته
و یاء ممدودش در لطف جعد مشکینی که بر قفای عنبرین مویان تا بکمر نقش آرائش بسته جور از شعر و آتش زیاده تر از حسن
جداگانه هر عضو بدن نازنینان فریبنده دلهاست مرکبات نیز در دلستانی شریک نازیبا خوش ترکیبان شیرین
سخن رنگین ادا در تعریف لطافت حروف نستعلیقش و زبان بیان نستعلیق و طرز طغرا در تادیب کششش دلها
بجا کلان مهوشان کهنه آئین کار قلم بکر بیانش بر خامه و زبان خوشنویسان مرجح از آنست که حسن بکر بودن
بودن در صدق مقال ظاهر و عیانست از بسکه بغیر حسن در بزم ناز و کر وصال بغلط رو اندیشه بر صفحه نگین هم
برعایت آن خبر سنه هجری نگاشته سبحان الله طرفه عالیقدریست که در رواج سکه شاهان از زر نامتواند و کم
نیز بمقتضای یکرنگی صنعتش در همعنی با شاهان هم سر خطاب جواهر قیمتی زیبا باوست که گلکش از یاقوت زرد
دارد و دعوی رست بازی سزاوار او که از تنه کار قلمش راستی بیار دمهر محبوبه آتش المخزن راستی کفتش بجاست
که کارهای جهان را اعتبار افزاست اگر بر پیشانی نامه هاش ثبت کردانند در نظر قبولش تا آرائش جبین عروس بیان
نشینند و در تزئین خاتمه جیب نامه از نقد اعتماد سرمایه گزینند سبحان الله طرفه ~~دولت استیک~~ که هنگام عزم میدان
نامه همین که بر پشت مرکب نشست و وتر از عود زبان در نم قرطاس نقش مراد صورت بست نقش و نگار نگه
بحاشیه نگین طرح انداخته نگاه تماشا را در باغ بحران تمکن گزین ساخته **اکنون خامه نگین نگار رنگ**
**تعریف دکان نگریزی** میزند و با پنجه نگارین نگریز زنگیں چهره آلوده رنگ شهاب گردیده خون
شهیدان سراپا آرزو در سینه مشتاق بجوش رسیده دیده تماشای نخ ناز نینش در سیر بهار حمن ارغوانی چهره
مرتضیان بستر هجر آتش رنگ نرد شکن کیفیت قطعه زعفرانی سینه ماتمیان حلقه فرقتش از جور پنجه پر زور همیشه
نیلگون چون عاشق آسمانی ناله هر وقت کبود رنگ اندیشه جوی نزاکت مقرون نسیم کویش شمیم سرین صندلی بوزن
بام خم آتش نخلچه ساقی در باغ سرپا میان حرارت بحران و دلداده لطف عنبری دستارش مه باد در داغ هوشش
رخصت صنوبرست و گریبان هنگام آرائش تن نازنین فارغ از زیب تن بلبل یکی کم زیری بروز حیات

تبسم سیمین بسان ماه از ته ابر در جلوه انگیزی در جنب لطافت گلگونی عذارش چهره نقشه مرقع ارژنگ
در شکست رنگ و بمقابل تنگی دهان آن دلستان غنچه در باغ بهایت دلتنگ گل شگفتگی چینی لب لعلش هر لحظه
بالیده شاخ تمنای دلدادگان شیدا و لباخته رنگ حنیه آن آفت دوران ایام مرگ عین مدعا با امید
قبول بارگاه نازش پاشش شهاب شفق در طشت فلک بدیده محو و از تار شعاعی در دست آفتاب تنقه کلاه
تمنای منظور نظر و بدن تن نازنینش آرایش لباس فالسائی از یار و دیار و خویش و بیگانه باعث قطع
پیوند و قبول جدائی گشته رنگ سوسنی در شرح حال تنگ زبان سوسن از خود در رفته لطافت نارنجی هنگام
گم کرده سخن رنگ آگری بلای جان و آفت ایمان و از طرز سرمئی سرمه در گلوی آه و فغان آتش خرمن صبر
برق سامان کشتگان بی کفن هنگام درستی رنگ ادای دامن بکمر بر زدن کیفیت لب آب رنگ آب حیات
طناب پیش روی آن دکان از چمن بیابان صد بستان و باغ شاداب برار بهار باج ستان سبحان الله هر گاه
به ترتیب قافیه پرداخته سرو قدان لطافت آزمائی اعضا پسران دلباخته را اگر هستی لوای بی شکسته
دندان پرخون لب شاهدان کمربسته بهار گلنار با شاهان فرنگ جنگجو برگ در رنگ سرخ خون شهیدان
سراپا آرزو دلداده لون سبزش حوران جنان و سینه از بسته دهنان دلستان شگفته گلابی گلرخان نگین ادا
و تماشای شنجرفی آن که دنیا و مافیها در منع خونریزی بندگان بابی لطافت نافرمانی در نافرمانی هنگام
تماشای ادای بادامی دل هر پیر و جوان در شغل غلامی تفته جگر آتش اشتیاق آبی چون تشنه کامان
تفسیده لب و بیتابی بر سر طپیده حرارت آفتاب و بیقراری لطافت رنگ شربتی رنگ ... پستانی
بوی صندلی دلشکار چشم ناتوان ابر دم با جان نوی سر و کار کیفیت کاسنی شفا بخش بیماران پژمرده خاطر
دل فسرده لطافت گوگلی با حسن چهره نوخطان از رنگ لیسار شیره جلوه تبسم کیاپی ... چهره برافروخته
حسن چهره بر شاخ ... لبان پاک لطافت رنگ شتری ... ناهیدان ... ابر ...
تا ... هر ... عزوبی شلی ... بی اندازه کیفیت رنگ ... ها ...
زخم سینه هر جگر ... و از انجا ... تمنای دیدن رنگ ... آن دکان اختیاری ... 
طوس ... لطافت قرمزی و عنابی و کاهی ... تماشا نبا ...

بگرداب تباهی کیفیت ارباب ننگ آسمانی در حق تماشائیان بلای ناگهانی نادره کاری و رویه تا صد اگانه
آن سحرطراز بر تکفیر دیده تنک از بهره صنعت پردازان جهان بدیع نگاران چو ران بدیه مینا تا م هر روز وقت گذر
از ان شاهراه حقیقت صد بهار گلزار و لطافت مع اتح را از طبله عطار روزی [illegible] سه و نقیب نگاه کنون

شمع بیان بزم افروز و تعریف کان شمع سازست زهی شمع سان روشن جبینی که هنگام

خرامش از هر جلوه پرتو طور نمایان و تبسم لعل توحسن هر قدم نور ماه سر بسر مهی جهان سفینه صبح بیش تاج بهره
فروزش آن چون چراغ روز بی فروغ و در جنب بیاض گردن تابناکش کرد روشنی ید بیضا تا ابد عوی فروغ و لداده
صفای جسارتش از درد هجران چون چراغ سحری نفس شمار و زبان آشنایان بسته فراق از شعله شمع آتشین
سبار پروانه با وداع جان و کار عاشق شیدای که در بزم تمنای وصال رشمع افروزی تعسو سما انوار خیال
ساعتی خویشتن سرشته از غلبه فروز تجدید شوق مدالعمر در شبهای تار باران اشک گرم گریه عشوه سفاک و غمزه جلاد
صرف سالها مرا برق سوخته آفتاب از دست حسن جهان فروز آسمان مشعل افروخته و انتظار ه بر تیر نور جمال آن ماه
تمثال چون نسیم پروانه بر شعله شمع سخت محال گشته ادای خرامش را بسان شمع فانوس ما حیرت از حجاب بیدن
و شعوار [illegible] شکستن چون تار سیکی شمع [illegible] ور سیاه سر کار چهره [illegible] شان چون شمع
فروزان شب تار [illegible] گرده سیجان غم هجران شمع سوزان مبتلای سوز جلوه نگاه جلوه افروزی شمع در کاشانه
فوق بام مشرق و قتاب آفتاب از بس خجالت در پرده شام رخ حجاب نقاب بر دوازه مقدم نور بار [illegible]
[illegible] روشنی صبح سعادت پرتو تجلی [illegible] در گذارش اقرب صبح [illegible] عبادت دیده
[illegible] نور [illegible] فانوس حجابی [illegible] رسیده صبح [illegible]
[illegible] باعث آرایش [illegible] نمک زیده در حقیقت [illegible]
[illegible] که از گرمی شعله حسن [illegible] بسم بالی شمعدان جلوه [illegible]
[illegible]
فانوس خیال [illegible] صبح [illegible]
[illegible]

[illegible]

باکانور صفای انجمن آرا جان ... دلبر جلوه ایست که صبح تا شبم بر رویش فروافکند خانه بی چراغ نماید

فانوس حیرت ... شد ... خورش ... نشئه سوزان است وحسیتش شعله فروزان نی نی از شعله تابان

بر لب لعلش سرخی پان ... تشنه سوزان تنگ مسی عیان چشم و چراغ دوده شام است و روشنی خانه خاص و

عام با وجود که مخالف ... دیده جهانی بر رویش تیره گردیده و تفتی که معاند فروغ دولتش از سینه با شرر کشیده

جز پیچ ندیدن ... ندیده بعرصه عاشق نوازی از تاریکی پا مدفن برای پروانگان بی کفن زیر قدم تجویز نموده

و بر مزار ان سوختگان با وفا شب با سحر شمع از سوز جگر افروختن پسند فرموده تن نازنین با تش عشق در داده

و گفتگوی شکوه ... زبان جسم سیمین بشعله کاهش گداخته و دود جگر بر هوا پریشان بر آستی که در راستی سر

و سر نداده ... بوی جگر سوختگی زبان با ظهار عشق نگشاده طرفه عاشق نوازیست که سجان دادن پروانه اشک

حسرت گریان ... آخر ها سر با تش سوخته و لب با هیچ آشنا نگردیده نی نی مه پاره ایست از سیمای نازنان

شعله ... که بر سر دار شمعدان بیک پا استاده ... نازنین را تا مساعدت نمین با جنبیدن هم کاری نفتاده

تا ... گلوسوزش گلگیر لب ... کشاده جدا از ان سینه سوز نیش را با طرفه دود جگر کار افتاد اکنون

دراسل ... داده آتش افروز ... سحر دو کار نا مناسب است چشم ... تا لب لعل نا مناسبی سر پا از بیاسیگر با

گفته اگر ... زبان نعمت گوش سماعت پسندیده ... نگارش چون تاب ... عنبرین بال

... حاضران ... کار ... و تاب ... عاشق پر آرزو و تماشای جنیار فروزش دیده

نهاد ... آه ... آتش جگر افروخته ... گرسنه طبعان ... سوختش

کباب مقابل با سرسبزی ... دو کانش سبزه رخسار مهوشان ... از آب و تاب ... شنیده

دو کانش جان ... تماشائیان ... که گوی ... طلعت ... سبز آرا ...

... که کباب بریخ از ... سوراخ جگر ... از چهره تابان آفتاب

... آتش افتاده ... شعله برق ... خرمن ... هیچ

... دیده گاو دیده ... تشنه ... لذت آب ...

... جگر ... که ... عشق ...

چرب زبان نان بیانش را وعفونت پلچه وار لیل بدا اگر آزمودی ماه آسمان فکر میده دکانش در سر افتاده

بتدبیر زود رسانی شیر در زیر زمین هم گاوزبان کشاد در جنب لطافت کلیچه و کاهلیش نان خوانچه آسمان

از لباس خریداری عاری و کارکنان دکانش بهجوم خریداران شب و روز درگاهم بازاری از بهر نیاز

کارگاه نازبیاهش خشخاشش کواکب زیب خوانچه فلک و در جنب ملاحت قرصهای پنیر خوانش پنیر گرده ماه

بس بی نمک سبحان الله اگر بعزم تعریف شیرمالش قلم بر دارم باید که اول بجای مداد از تنگ [illegible]

بدست آرم زهی آب و تابی که تبلالوی عکسش هنگام خوردن لب و دهان مشتاقان رشک معدن لعل آبدار

گردیده و چهره گلعذاران از بس غیرت در بی آبی همرتبه نان آبی رسیده ذائقه از اکل آن ذخیره لذت

فراوان اندوخته و دندانهای منتشر ابرانش چون سپند سوخته در جنب صفای شیر دکانش شیر

سپیده صبح هیچ نیرزیده و هر دانه خشخاشش بر خال چهره فروزان گلرخان بالبداهه چربیده سینه

سیم تنان از صفای آرد دکانش صباحت وام ستان و در دعوی تابناکی ماه آسمان بمقابله آن خجل و

پشیمان به تکلیف مشتاقان اگر از دست صنعت آشنا طرح بخشش نان [illegible] شبکه انداخته فرط لطافت آن ذوق

ایجاد با قمر خان ادوبالا ساخته سبحان الله طرفه نانی است که بهر ریزه اش لذتها سراپا حلاوتش لهاهای مشتاقان

بهر ارجان فداست و آنداز هر شبکه اش ابروی آن نقطه فریبها دیده تا [illegible] سرخ نگین [illegible] زبان ذوق

لذت توامان حرشا لطف گاو دیده و جذب کیفیت گاو زبان مشعر جوانی در همین بهر [illegible] حلاوت نان پنیر

[illegible] آبیش در تنور آفتاب تابان است و [illegible] بمنزله [illegible] آن [illegible] نگارین پنجه [illegible] هنگام

ورود [illegible] کشتگان [illegible] دست مالیدن آستانه [illegible] سینه

[illegible] میان [illegible] پیازه [illegible] طریقه پخته کاری است که [illegible] خریداران

حرف [illegible] بمعامله بیع و شرا [illegible] نفع خود و نقصان غیر [illegible] سامان [illegible]

[illegible] دکانش ز خاطر غریب الوطنان [illegible] آسایش [illegible]

[illegible] خریداری [illegible] دکانش سر فلک بر پشت [illegible]

[illegible] فکر رسانیدن [illegible]

از بهر همه شعله نور در ظهور اکنون چلنب تعریف دکان غله فروش بازار تحریر می آرد

هنگامیکه غله فروش خرمن ... هوش دکان خود آرائی چیده حسن چهره فروزانش در شرافت و صفا چهره‌ای بیضا کنجد با قتاب نسنجیده تا قضا جلوه حسن دلفریبش اگر در بازار خریداران آرزوی موزانه بیع سازندی زلیخای دلداده یوسف کنعان ابجای زر و گهر در پله میزان نشاندی و میکه لطف گفتار لب جان بخش از زبان بگوش شنیدن ... ده سرا ... خرمن ... اعجاز عیسوی بجوی نخریده در جنب ... رخشانی چهره آنماه پیکر مهر تابان از بس حیرت چون نخود برشته تفته جگر ... نیمه نگاهش تفته جان مشتاقان بیش از پایه شمار و به تندی ... خنجر فراقش گندم آسا سینه ... سر و کار انداز هیچ تقریر نمکینش مرهم زخم سینه ریشان مجروح جگر و لب ... دهان ... هنگام تبسم صد طبله نکهین ... تنگ شکر در بر خریداران چنین ... روغن تغار مالیده در بیان ... عالم گفتگو می بندد چون ... آواره گرد سودای دلدادگان سر و شیران ... نمک بهوای عشق می پسند ... مایه داری که اگر از انبار یک قسم چنس دکان ... استخوان ... زمین در دهان ماهی ... آب در بند و آسمان خمیده پشت یکی از پله داران دکان است ... مستند ... لیل و نهار ... فلک ... لیل و نهار آرد سپیده صبح ... دکانش ... جز قضا ... کانش اگر ... ماه در شب ... جلوه زبان کرد ... اگر بتعریف ... کانش ... گاه ... زمین ... صفای ... صورت اعدادش کجا و این رنگ و روغن کجا در ... آن بعد و قیمت از زمین تا آسمان ... تقریر ... صورتش ... کام و دهان آلوده و ... تا چهره کارش برنگ و روغن ... و گلاب با بوی خوش و حسن جلا ... آتش ... روغن ... تلاش نظیرش تکلیف ... که عقل صواب ... هنگام موازنه چون میزان ... آفتاب جلوه ... گرمی و اگر ... دکانش ... است لیکن معرکه جلا و صفا

مجمل دریا دریا لالی برای سفته و نمی است مسلمان تعبیر بیش اگر رسد عیش مجانج گنج متاع ایمان نثار گردیده اما در دل

تیغ تیغ سیندان عجز و پیسه بصیبه تنگ تیغ جانور ندیده دلداده خال رخساره آتشین آن سراپا ناز بسر گرمی شعله آسا تیغ تیغ

بخته جگر گداز و وعده فرداش با طلبگاران پشیمان جال چون فتنه های قیامت بر آنها یلک اقبال عجز و بی خودی

اگر از کواکب ثابته آله موازنه قبول نمایند پیمی وزنش پایه آسمان که کفه میزان نه سپهر مالا مال آن با زر شعاعی اگر

ز باید چی قدر قیمت چرخ گردان **اکنون صواع اراده آتش افروز کانون**

**تعریف و کان زر گریست** ماشاء الله زر گریست ابرو می ارد که چشم انصاف

بی آب زر چار نمی شمارد صفحه صفت ستایش چون صبح با نقره کار زیبا و جدول طلا بران از خطوط شعاعی

اندیشه بهر توصیف آن سراپا ناز سیمین اندام است بوته زرگر از جوش ضمایر رخشان و معانی تابان

در جنبش گی می نازد آتش بر دل و جگر خورشید فروزان چون سینه کانون خصم اخگر حسرت هزار آتش غیرت

پنهان و وضع دلربایش در عین سادگی تجمل بر عقب نگاه نظاره جلوه گر و در عشق بیاض گردن سیمینش آینه

خورشید جاکی گریبان سحر سنگ ستایش محک امتحان جبهه نیاز سر فروشان جان باز و غفلت فی پرداز

لی آتش افروز کانون سینه آرزومندان سراپا ناز گریه لطافتگان شیدا در زندان فراقش از حد حساب

در گذشته و چشم چشم براه چون فضه سپید گردیده و اشک گرم سحر گه تفته و سکه با دو ساعدان طره پریشان

بجرام ناز پرداخته هر یکی از خیل عاشقان چون نقره به بوته آن به سر آتش بیقراری گداخته گرفتار بلای

دوری آن جاجهان هر لحظه بسان ضرب چکش بر سر سندان سر بدیوار زنان و لب و قف فغان که آتش

گرا و نور طلا قطعه گلنداز در نگاه بینندگان جلوه گری نموده و کثرت نقره بلباس کیسه نیست چمن بستن دل

از دست تماشائیان بوده فی بهار باغ مستعار است بی خریدار و گلنداز باتش همیشه بهار جان نجید ازان

بران نثار و سکه با دست بازوی ناز فن بجلا و صفای نقره بپرداخته حاصل جلب را بعوض نکهت و ناز آن

قبول بنساخته و اگر دیرانت صفا از مهب وف همت نموده بر بیعانه تملک خشان چشم اعتنا نشوده دست

بر صنعتش امید گاه آرایش گوش و گردن نازنینان فرشته پناه و نزاکت و باریکی کارش فرسنده داغ

پنجه زنیان تزئین پنجه بیدش پیرایه گیرنده نازنین گردن و سکه ... استش ... زیر

به عشق و سحارش رسیده و بی اعلی و ختم کارش بر کار رانی مجرد و جریده سبحان الله اگر سبر و از گلی است
بر گماشت چمن تقاضای بستان از شعشعه دلها صاف و بهشت اگر پیکر هاشمی کنده ساخته مرغ نگار رشته اسیری
دریا انداخته عرق که از جبین بیننده و شغل کاربردازی پیرایه چکیدن پوشیده گوئی که بر روی سندان سیماب
آب نقره کشیده و میزان نقد فریب نگارش نابود گوئی آغاز شباب نوخیزان رسیده و لطافت شسته سر و زنخ
پر بار پیکش بر سر نشان نظام سلاطین شاهدان محمور بالبداهه بر بسته و بنازش افتخار قبول هدیه آله جلا اساحل دریا
از سیل موج ماه زمین گم گشته و در گرفت صوب صحن و کانش انهار و ب خلوجا شعاعی آفتاب طلا و
نقره به سرهای بسیار در داشته سینه عاشقان شیدا آزرده و مند دیده سعد نقش در چشم معشوقان دلربا
بلاگردان بوته و کانش ترکیب بهائی اگر قرص نقره را بر سر سندان گذشته گویا پاره ماه است که در شب تاریک
پرده از رخ برداشته سپید جوا آرست کان سیاز داد و سحر نقره آورده و بعضی طلا ز نخجیر گردن صحت
کلوی بازام منت جود و در گرساخت انگشتری بی بها ز مهر سلیمان شده دلربا اکنون تخفیف نامه
مالامال زر و درهم تعریف کان صراف مگرد و ماه خم انجم ز سیاطلعت ماه پیکر تابان
بکان پرداخته بازار صبح بازو شرار صبر را نهایت گرم ساخته پیر فلک چرخ انبش طشت آفتاب افشان
و مجوزه لیل بر شمارش از نجوم و کواکب گوهر دلبران با صباحت چهره پرنورش سپیده صبح مبادله اتفاق افتاد
از بس صادقی بمسکت قرار مبلغ صباحتش گواهی زر روشن نوشته داده و شاط لیل چون غاشیه خدمت
داری چشم خوابناکش بر دوش انداخته با فتن عطیه کواکب تیرگی ایام زائل ساخته گوهر غلطان [illegible]
از بس شهره لطافت سلک نمایش ماهی دریا به فلوس بخشیده و در مجمع خریداران بوستان [illegible]
کواکب فروزان آسمان به پشیزی نیرزیده متاع صبر و جنس قرار تاجران بازار جنون و شیدائی بیر بخرید
[illegible] شمار نرگس شهلا نیش و غارتگر خانمان ننگ و ناموس آواره گردان جادیه غریب تنهائی جوشش
چکیدن عرق از جبین سیمینش بوتو گری حسن عشق مرضیان بستر جدائی است نقره
قلب به هزار اندازه دور از پایه حساب و بنیاد دریا گوهر و معدن معدن جواهر
[illegible] فضل دکان آن دلستان چکیده خامه زر نگارش زیاده تر

از درهم و دینار عزیز خاطر هر پیر و جوان مستجاب است از نسل قیصر یا دودهٔ خاقان است که بر بزم مسکوک سکهٔ حکمش
روان است خزانهٔ قارون مقابل پایهٔ ارزشش از زمان در زیر زمین سرنگون است که چون نقد دوکانش در برخشنده
ترقی سود روزافزون است زر و درهم بنگاه اهل زمانه اعتباری نگزیده تا که با سکهٔ یکتایی بر سیم دکانش افتخار
نوزیده در ذکر جنس صندوق دهن مالامال درهم حسن بیان و دنانیر رنگین تقریری زیب خریطهٔ کام و
زبان نقد غفلت از حال دلدادگان اندوخته گوش شنیدن آن بی پروا در مخزن لطف و عنایت
همیشه گران در بازار رواج دیدن با چشم تماشای اهیان اگر انبار دراهم دکانش لطف سیر چمن نسترن
برداشته کیفیت فراوانی و دنانیر از تماشای بهار گلزار کی ناکام گذاشته بنای خرد قرین در عمل اختر در گذر
شاید تعمیر دوکانش بنا نهاده که بار روزافزونی زر و گهر بیش از بیش سر و کار افتاده گوهر در برابر صفای دندانش
چه آرزو دارد که سر زرش سلامت داخل زمرهٔ غلامان زرخریدش می‌شمارد دهن دلهای عاشقان شیدا
به نقد بینه نگاه ناپسندیده طبع پر غرور و کمند کاکل پرچینش دام گیرای صبر و قرار دلباختگان بخور مجمر نسیم
سحری با شمیم زلفش اگر طرح دام ستانی نهند اخنی تاجران نافهٔ مشک را از روی مشتریان سخت خجل ساختی
بوسه‌اش به نقد جان مفت خریدن و سود عاشق در ندیدن پر فور غرور و نخوت موفور پر زر شفق و درهم
سپیدهٔ صبح نگاه استغنائش نیفتاده و بر رشته لشکر کواکب آسمان از شام تا صبح چشم اعتنا نگشاده
باریک بینش با فن نقادی ربطی بهم رسیده که در شب تاریک نقد کواکب ابجد بیگی نه پسندیده در منظر
دیدهٔ محاسب نگاه نازپناهش اگر بحساب تعداد جمع دلدادگان شیدا پرداخته در اولین مدنگه رقم قرار
بیچارگان سراپا حرمان را از دفتر اختیار محو منفک ساخته از کسب تجربه و امتحان سره و ناسره روزگار پاید
از سر ناخن تا سرانگشتش همیشه سرمایهٔ روزی فرق درهم و دینار اکنون طفل بازی و دست
خامه بهر سرمه بازیچهٔ تحریر تعریف **دکان خراطی** عزم میدان صفحه پیماید
صبح میکه خراطی خوش نفس خجسته نهاد با روی فروزانی جلوه افروز دوکان گردیده کارگاه ار
آفتاب باندیشهٔ انتظارش با کمانچهٔ زرکار تار شعاعی زودتر دو بین بدر از آن در چشم
زمانه روزانه رونه مژده که نگاه بلندش بجای عاج پسندش ... ده

مندلی که هنگام خرام طرز پیراپیش جمع گردیده بسر و روشنای یاد لذت سراپای کس محال شد تا لب از فریاد فرو بندد یاد معابد پریشانی بت پرستی قشقه از آن شد بتمنای سجده بران با بر روی پرستش لات و عزی خنده فی برسیمای ماهرویان به ضماد بر بندد تا چهره آرایش زرمی گزیند تا بر سینه تفسیده جگری لیسید تا شعله بلقیر ارتش از پا نشیند انامل حنابسته بهر روپاشش روی بساط هنگام خرام بتان رخ و پیادگان شطرنج دست برد قرار نظارگیان تیزگام حقه باز چشم شلاسلش بقصد بردن گرو جان دلدادگان از گردش باز مردمک دم فریب محو نسله بازی نرد حسن بر تخته نرد صفحه چهره از کعبتین خالها دو شش انداز خانه بر انداز بر سرای که چشم فتانش متوجه شغل بله حقه گری غمزه و ناز گردیده اجل بیچاره بر سر سلامت نگهداریان مسکین گریبان دریده مژگان درازش بر جگر تماشائیان به تیزی مته کار گرو جور فراق را هر صبح و مسا شغل بنده بر دل جگر بنام از یزد ظرفه نادره کاریست که تماشای لعبت ساخته اش طفل نگاه عزم آغوشش برگردیدن نمی نماید و کودک دیده تا بدیدنش چشم از گریه نمیگشاید سبحان الله اگر از دست پر صنعتش هیکل پیراسپی بخرام رسیده عنان صبر نظارگیان از دست اختیار بی اختیار جدا گردیده و اگر بساختن هیکل فیلی پرداخته چشم انصاف جز هلال آسمان بحجب پیشانیش تجویز نساخته تماشای ناقه محروطه دستش لیلی مجنون وار دنباله دوان از طرز طفل ساخته اش مادران جهان بخبر از طفلان بتصویر شان دلربا بلباس دلبری درست فرما و بجمال صنعت از صورت عاشقان آثار پریشانی هویدا انداز آهو در تراوش رم طرز تهیه طیران همدم اگر بدرستی درجی از آبنوس پرداخته ضمیر منظر دمش از باریکی چراغی دران شانه ساخته اش شاهدان بلند رتبه بر سر گذارند و باکتاب آرایش زلف و طره هنی ازان بر میدارند اگر گردی السکلی از عاج سازد بر سینه نازنینان عاشق دلباخته دست هوش نمیدارد بتمنای گرواندن گوی مخروطی دکان آن سراپا ناز در راه نشتر فصاد خون رگ جان جهانیان از دعوی ... بی نیاز هر چند بی آبی دریا گلوی ماهیان تمام نماید لیکن نام آن ماهیان از ماهی پشت کارهایش مایه عمر ابدی باید مصنوعات بدیعش دلپذیر صغیر و کبیر و افزا ... هیان هر پای حسن ... اکنون ... عنان جواد اراده کبادو ... تعریف دکان تماشای ... نیاز بی انباز خم و رحمی دارد که جان تماشائیان بسان نخجیر اجل قدم براه سلامت

نمیگذارد در عرصه قتل اسیران سینه ریش جگر فگار رشته مژگانش ترکش پر تیر و ابروی پر خمش کماندار با
راه حسن اوش را در وصول بستر کوچه تاب و قوان عجب بن صید تیر خورده یکقدم راه رفتن چه دانی منزل گران
ناوک نگاه عابد شکار آن سراپا ناز در جگردوزی سینه ریشان از تکلیف شست بی نیاز به تصور حسن بر زور
کمانداری ابروش عابدان چله شکن و بیاد تقریر دلپذیر ش لب لطیفه زهاد چون دهان سوفار گم کرده سخن
با مید قبولش در بر آفتاب از خطوط شعاعی ترکش تیراندازی و چرخ مشعبد بفکر دکانش از قوس قزح در کمانسازی
هلال از غم ابروش چون حلقه کمان خمیده پشت و دهن آغوش تنگی چون قبضه کمان تنگ شست تیر جگردوز
پریشان کار آن چاک پیرهن ادای کمان کشیدن آمد دست بر ترکش زدن با داوی لفریب عاشق شکاری چون تیر
کمان بر داشته قرص ماه از طرز داغ بر سینه مشتاق هدف گذاشته تیر جگر دوز نگه را نوک مژگان پیکان تیغ سینه تاب
دل آزاری می از قاد را نداز بیاو کاوانشکار دل و جان حاضران شغل لیل و نهاری خیال گوشه چشمش بقندیل فروغ
حسن حیرت غنیمت فروزان و آواره میدان تلاشش چون تیر هوائی بی نام و نشان سبحان الله حلقه کمان
چله را دیده اگر بروی دکان گذاشته باندازه خمیدگی عروسیست که در شب عروسی از حیا سر بزانو گذاشته آن
ساعد قبضه اوش بدست شوقش افتاده بتمنای تنگ گیری عاشقان از کف آغوش محبت گشاده
باندازه غیرت نمازدائل بناگوش و دست مربوط قبضه را با ضافت تقدم خلعت امامت ببر و دوش پهلوانان
بهمین سینه دلداده سینه بال بسته آن شاهد دلخواه و در حق بادیه نوردان تا جوردداشتن از فتح و نصرت
زاد راه تیر ساخته اوش ابنگاه قبول پیرایه دعوی لبیس کشتی در بر و طائر کمال مانی و بهزاد در ساحت بلند
مقابله با نقش و نگارش بی بال و پر از حسن سوفارش تنگی دهان نازنینان مستعار و از فولاد نیزش
دل دشمنان در رنج و آزار عجز و اندیشه از ان نامش کوس فتح نواخته که در قتل حریفان دوکار زرنگی
ساخته مردانه و از صف بیگانه بهیب گذرد دشمن شکار چونکه همیشه میدان رزم را بقدم عزم می پیماید در
هیچ حالی باندازه کره نطاق همیشه از میان هیچ نگشاید بر روی هوا از خون سینه مرغ آب خورده و
در باخر من زندگی ماهی باتش عدم سپرده جهانی بتمنای بوسه لب معشوق ناز کمان سان آواره گرد نیده
در کشیدن تیر عشقش از توده سینه اکثر برازنی انفعال فروش نگاه نازش در گذشته از سینه عاشقان رنگ

برنگ خجلت بر دگرش تندی تیغ کمان غمزه جالاکش اگر عزم سینه بسته تیریست که از کمان چین زو جسته اکنون

دم تیغ زبان بصحیح بیان آن آشنای عرکان فسانگر مسیحی دچشم بدور فسانگری کو منظر ما پیکر کشت

کشنده میدان عاشق کشی ولطافت آزمائی است دست بقبضه آشنای معرکه خونریزی هنگامه آرائی بنوازش نیاز

عاشق سراپا سوز و کمان چون بخرام ناز بر دوخته و قتل تماشائیان داغی دیده بدین کار تیغ دو دم آبی ساخته نگام

تماشای برگشته غبار جنبش مژگان سنان جگر دوز و هر که امتحان تیغ آزمائیهایش گردن بلداد کان تمنائی بر

یوسف کنعان اگر بر طلعت ویران آن ماه تابان فی یدی از دست و پنجه زلیخائیان معرکه امتحان سبقت زریده

چرخ پیری و شمشیر تلو شته تماشائیان تیغ تماشای گردش چشم فتانش و چون شور و شنگ فسان نیوش دستی

در روشنائیان بی سامانش بهر سینه که زخم آشنای تیغ سنان نگاه مژگانش گردیده تیغ سعی صد مرهم

در معرکه مداواتش هیچ بریده ابروی کجش و قتل اسیران هر لمحه دست بقبضه آشنا و در رهگذر کاهش شور

هنگامه قیامت برپا آمده هر صد خنجر و هزار سنان غفلت نگاه تیز از تیرش و زنگ سرمه وسکش جهان پیکان

زود تاثیر تیرش اگر بعرصه جبین خطوط چین در دست کار مژگان نشتر سکنی در رگ جان بجوان نگ

در شکست برق سوزان سوخته تن دیدن خنجر بران بلاگردان عالم نگاه در دیدن تیر پیکان آسمان تیر نگاهش

بیماران سدره نشکار و جل خانه بدوش کج یار و بیار بر بالین حسرت بیماران بستر انتظارش ماتم دار رشته صبر

سلسله سکون دلدادگانش بریده تیغ فقدان ضبط آه و زاری و بحرکت بیتابانه و صد نفس جان و دل

کشیده کرب بیقراری شمشیر بر پرورده قتل دلدادگان حین تمنا ندیدن تیغ برهنه دست جلاد جانان

در صف عشاق خنده در زیر لب دیدن بر نوک سنان سر عاشق دیدن تیر کشیدن پسند خاطر و مرغوب

مائل خم نگردیدن آغوش بر ورزه نزاکت جلوه خرام ناز و خورش اندازی و حسن شروع شباب شم

آزاری در قبضه طرازی تیغ زبان گفتگوی تعریفش طفر نایاب قلم و خوش بیانی و سنان غنچه ان سینه نگار

نگار آتش بیانی بنیچه فکر را در ابط با سنگ فسان تا بیزی دم شمشیر و خنجر خامه تعریفش حسب پهلوی

خنجر تحریر بریزه قلم بعرصه صفحه چون ظفر نصیبان سربلند و نزاکت مطلب جوهر شمشیر مقبول پسند سبحان الله دیگر

با جهره فروزان غنچه آتشی دیدگان ساخته لمعه برق تیغ حسنش هر یکی از رستم فشان معرکه زور دلی

زهره مقابله در باخته و کانش از وفور اسلحه میدان کربلا است و شهیدانش مقتولان بروی خاک طپیده مبتلای
رنج و عنا گردش سنگ چرخ شیوه کار فسان شوری بنا نگذشته الحانی است که تا نیرش از سینه آهن رنگ خارسا
سر رشته نی خرخش رفیست که هنگام فسان از دم شمشیر شاخ باریکی بقصد نواختن بران گذشته و از بلندی
صوتش پرواز ترانه آتش بار گوش سامعان حظ وافر بر داشته غلط کردم سنگ فسانش قرص آفتابی است ظلمت
زدای صباحت جدید جهان گردش سریع السیرش با کیفیت شعله جواله همان سبحان الله طرفه آب و تابی به یک گشتن چرخ
روزی دشمن و تیغ نموده که صفای هر یک تجویز تشبیه با آینه حلب قبول نفرموده فی دم نور بار جلا پرور بلاییست
پسندیده با وجود خوبیت بروی آب دو بد چشم بد دور آهنی هر سلاح را لباس باجه جیهان تیسیر صفا رسانیده که هر شیئی بجای فرو
آنرا دو پاره گردیدن هر تیغ کمان گردانیده زخم شمشیر دست آشنایش گردن جان نزاعین به عما و هریکی از تماشا
برای سیکن خنجرش از پهلو در تجویز جا و تمنای سنان سینه چون عاشقان آغوش کشا و سودای نشتر خون
بشورش سر رشته رگهای قلمتراشی که ربط باتکش بهم رسانیده نیستان نیستان سر بار ایک قلم قلم گردیده
نیر دو کیسه موی تیغ رستم + نگیر و تارش تیز بی غم + سماق سنگ عمر پیش آن سنگ + بیا زار خرد بی آب و
بی رنگ اکنون سعی زن نوک خامه صرف دوخت قبای تحریر تعریف دکان خیاط میگردد
هنگام تماشای صباحت چهره خیاط حسن بناط ذهن نگاه در آرایش سجاف زنار ترقی نور و چون کفش ...
سوفار سوزن طوق شقیش مرهون گردن جان عاشقان بجور مهجور گرفتار بند فراقش بروی مسرت عید بهجت ...
چشم نگشاد و لذت نصیب جراحت تیغ نوبت ما زود پیش از منت بخیه سوزن جراح بس ناگوار تا در صف دلدادگان
بعرض زخم خرام ناز فرموده از دل حاضران صبر قرار بکلم قطع پیوند نموده سید ار ختنیکه لب نوشین آن بسته
بستن ... خواب نکیده ما و ام الحیات حلاوت بر ار ... کام وزبانش پسندیده بلال فلک از
ربع مجر و کسیند بجای ... گریبان مرهون هلال ... در آرزوی ... هم پایکی تکمه آن قرص آفتاب گرفتار
ملال از بس ناز بعرض ادا ... لیجانقات کشادی ... و صف تجربه خرق دهن بازش بخیه ... را افتاد
نگاه نازش در صف عاشقان اگر صفت یک گز دو فاخته کردن بکمال بر بندی هر یکی از خیل دلدادگان
بی اضطرار گریبان صبر را چاک نگردانیدی قامت رعنایش چون ...

جامه‌ی سیان گلهای زمین که تماشا شایستی از آن دل دریا ختنه لداده نزاکت کمر انشینش بی تیغ جلاد هلال
و کشته خنجر غمزه جیالاکیش چون فرق حبیب همیشه سینه چاک لطف دیده و دیدنش در آرایش بازار عروسی دیده انشیند
و چین جامه‌اش از تشبیه موج دریا جبین بی شامت سراپا قیامتش قبای زیبائی و جوش آرای از زیب و زینت
ورد فور و صبا سینه از پرده پرده چون جلوه ماه در بسط بساط نور حسن فزایش چون از تلا بود مرتبه تمیس است
فکر رسا سلاست تشبیه دلپیش پرپیچ در حسب لطافت تنگ و لیش گلزار بهار سبز کم لعل و رشته حیات گشته
فراهم لبسته بیعت در او جامه زیب بزم دلربائی و رعنائی است و کجکلاه معرکه جنگجوئی و بی ثری
متفرس بحور بریش بارت حمایان چون بدانی تقریرش بر چالاک در سرگشته التفاتش را
گریبان همیشه چاک چالاک از زلبله حدیثش اگوار دلهاست سوزن دراز دستش عاشقانه
نی فی در لطافت رشته مرسع دای طوق بلاست از انداز تیزی نوک خار جفا خلیده پاره سینه دیده را با
پیت سب سه دها دیگر از اندازه هر گره از سنگ بغنسی در آزار مقراض ابر جگر خراشی دندان تیز درجهت منقطع
دهه دریان بالاخیه پرسا بی جانه به پاسش بغرور مصاحبت ساحل گه در بحیش سپیده صبح را از نظر انداخته
آستین بدمایه واری شرف سبب عدسیمین کوس لمن الملکی نواخته غمزه رسا با چشم شهلا نشین بند قبا باخت
و گریوری پرواخصمت برش حال غنچه‌ها نگاه حسن بافته از پنجه برزور عشقش صرف بر تن عاشقان پیراهن
ههبار پر برده و بیراه کلاه خرقه تابت توان خضر دالیاس هم به همگی رسیده چون سلسله ذکر سوزن
رشته سطری چند در بیان خیمه و نیز هم همین جا میخواهد لهذا بر سر چوب سطور نگیره تحریر این مضمون برافراشتم
هیتو نیزی عظمت جبروت خرگه حسن بعز و خیمه دوز که تشبیه طناب از ریسمان خطوط شعاعی آفتاب نمی
داد و تا ثوابت بگاه نازش نقش قبول می بندد و سر آورد صبر و قرار دلداد گانش از بیخ بر کنده صدقی
و ریحان و شامیانه ضبط آه آرزو مندانش متلاطم تندباد صدمه فراق بر هوا پریشان در کارخانه خیمه
دوزیش عیسی علیه السلام را خدمت سوزن سانی و عصای کلیم تمدد حصول رتبه چوبش تمنا نهانی
لطافت پاکیزگی بحوبه درست کرده‌اش از سرو جوان بستان و نواوی تلاش سبک لیسندش است در
سراپرده دالان نکته اوچو ترکه از بس حسن در ترکه آمده دید بنا کیفیت در آن گل بهار گلزار ارفکن

واز سپهر لطافت بهر دلبر بهار موج زن جان زندانیان فراقش ساقالب پا پال و بال کاوشش فرق بلا تضمیان

از تیرباران حوادث پامال جهت استحکام مبنای قلندری جنون بمیدان سینه نو سفیران دیار محبت نگاه نازش تحکم

بدوش م درصف مقتولان آرزوی ... از آفتاب ساغر گان ساخت چشم بوش اکنون که نورد خامه

سحر پرموزه تعریف دکان کاملین بر پاپوش اراده میکشد از سپهرستان تنگ دکان طلسم کاران عقل

فریب جادو طراز شعبده بازان سراپا زیب سحر پرداز یعنی کفش فروشان فی زماننا چه گفته آید که دکان گشائی

کفشهای رنگین کار پر بهار دل از دست تماشائیان بر بایند و در شوق خریداری بی اختیار می فرمایند الحق که در

هیچ وقتی اینگونه رنگینیهای خاطر فریب و بی کار نرسیده و گاهی بمقتضیم اختراع و ایجادهای نادر و نغزی نگمرده

همیشه دخل و تصرف تازه درین کار فریبنده نظر است و پرداز و نزاکتهای جدید روز بروز بیشتر هر کسیکه در آن بهاره

بیک نگاه دیده با صد جان مشتاق و واله و شیدا گردیده دیده سیرش از روی مهر و ماه نظاره گستر و تمتع و

تبرق آن هم جلوه طور در نظر سبحان الله کفش زرنگاری کاکش طرفه رتبه دارد که دریا دریا گهر بران سزاوار

نثار است و پیش هر جلوه آن ماه و ستاره آسمان بکار از بسکه بهجوم نظارگیان گمان عین الکمال دارد و مقنع

از رخ زیبا بر داشتن قرین مصلحت نمی شمارد هنگام خرام یار بنقش پای نگارین تا نقشی که از آن بر روی خاک

می نشیند گوئی فرق زمین بگوشواره پر زر و گهر زیب و زینت میگیرد و مصداق مقوله فاخلع نعلیک حق شام

مقام اوست و پایه منزلت یا در گرو اکرام انعام او پنجه پای آشنایان در بزم پاکیزه سرشتان سرخرو

و کف پا از صفا و تازگی چون روی و ضو **قطعه** از وست زینت و زیبی پای سیمبران

خرام ناز ترقی گرفته جلوه آن اداء ادای جنبش نوکش که هر آم کسی راهی سینه عشاق کرده تیر سنان

**اکنون تحریر تعریف دکان قصاب بوکر خامه میگردد** هنگامیکه سیه چرده ظلمت شب بگوشمالی دست قضا قدم

براه مسلخ مرور می نهاد و چلیپای آواز الله اکبر موذنان بر گلوی دنبه سمیده صبح ساطور [illegible] وجعلنا

النهار معاشا می گذارد و قصاب ذائقه بر در جلادت ناب بر چشم بسته غفلت خواب از تیغ ادای

کلمه شهادت کشیده با بخت بیدار بر میخیزد و بعزم دکان آرائی با بینی پاک رنگ خرام میرود و حنا

لحم سر لذت جهان بر روی دکان آن دستان که خامه همین تحریر تعریف آن اخوان بر منبر صداقت بموتا

وزبان به میمنت تقریر ثنایش چون کام و دهان لقمه چربی آلوده بیان لذت مشهورش نیز دل زراحت رقیبان
گفتنش بجا است جگر پاره تعبیر نمودن بیاکه تا نیز نفعش عصای طاقت هر ناتوان است توانا بتقویتش برزمین
دامن گستان سبحان الله طرفه نعمت بی بدلیست که بهنگام محمل آرائی کام و دهان بنا بقاش از لذت ناز
لیلی نشان باج ستان با تعریفش کله مقابله و پایه مساوات ندارد که قلم ذکر لذت پستان آهوی بربان آورده و مکیدن
لب نازک خوبش نشینان خانه زین مگر این بار زینی اگرچه لطافتی دارد و لیکن در مرهٔ اشیایش داخل حساب نمیشمارد و دیده
آرزومندان چون چشم قربانی بر ورشوقش صبح و شام وا است دهان طمعش رشک پنجه مرغ گوشت ربا بهجوم خریداران
روی دکانش را ملک شکن هر سر هند و سرگرفتی ها لیش هر کی را به طیب خاطر گوارا و پسند قربان دل و گرد ها شش بلکه در
خونریزی هند و مسلمان باکی ندارد و از خواستگاران هرچه بدست آید داخل سشش نقد به از نسیه میشمارد
کشتگانش را کارد با ستخوان رسیده و فریاد بر سیده و چون کنده قیمه هر کی مورد صد هزار تیغ جفا گردیده و بغلطه
نرسیده چون برآید بخانه وقت سحر + گرد سر گردش تغن بکسیر + شام رفتن چو غور فرمائی + سنگ بشکند بجای
کشائی اکنون بعد نظر طول تحریر فقره چند بتعریف دکاکین معدوده حواله نوک
خامه میگرد و مشاطه صنعت کار دستار بند زرین شمله چهره شاهد دستار اچنان می آراید که آئینه تمنای معنا
زانوی دست پیش ته مینماید چمن تجلی آگین سیب گزین آرا مصداق نور اعلی نور و به نگاه زمانه اعتبار ستانت و وقار
در دو نور نمود گوش بر فرق جهان جلوه و رزید که گویا ستاره از آسمان پدید صفایش چکیده سایبان و ار
سایه گستردنش از حد حشین چون موج دریا در آئینه پیشانی عکس گزین گوشواره کاهش درنگاه از رشته صبح
سعادت باج خواه در جنب لطافت پیرش به صفحه پیشانی آئینه رویان از خطوط جبین سطور انفعال و پیچ و تاب
قدر افزای جنبش اهل ایک غره ماه شوال بدستار بج در روی ستوده + دل ز دست لیچ
زجنیش بسپارش نهاده + جواب نامه سیما گشاده در تعریف دکان چینی فروش گوید
بلند پایه ظروف چینی بدکان گشائی پر داخته کیفیت قدح از رنگ گلزار در نگاه تماشائیان جلوه گر ساخته در بزم و
حسن خوبی ادا انخوت فرو شیخ مرجود پی با وزیبا ایاغ نگاهش مالامال شهد نار گستری جامش چشمش لبریز
عشرت بی نوازی و جان پروری مبری عاشق فریبی از عاشق شیوایان هم دیده دیده آن پیمان گسل

وار کاسه پیسان خوان حسنش شاهدان طناز چین و چگل بنام خدا هر طرف نگارش بصفحه آینه دیده تابان

به نقش آن برای کار قلم مانی و بهزاد ذریعه افتخار بی پایان سبحان الله اگر طرح گلی بران نگینی لعلی

نگاه تماشا بلبل آسا بران دل باخته برگش به شگفتگی بهشت بهار و پروار برگش نشتر دلهای بیقرار دیدن

باران و ندیدن آن طالب جان و اگر سعید آبی بهیکل طائری کشیده بدرانه خجالت زر چار را برنج پوشید

کار طلائی رشک پیشانی زرافشان شاهدان و حاشیه نقره طراز را بهار صد نسترن نسرین نگه بان نگاه

سرمایه صد غرور در نغل باریک بنیان جهان در تمیز آب و آب به بیز جهانش کمیزه راه منزل گران

بحر دل از کف با اندار دریا طوفان بلا پیکر کوه کوه شکوه و پهنای ابر شام اندوه وسعت صحرا

فزای حسن درخشان لیلی رعنا صورت طائر دام نگاه وحشت وحشی رهزن راه لاله کشیده کاسه شفق

دمیده صبح امید پر تو پیاله اقبال بلور صفای گابی سینه حور تا بناگی گیلاسش رشک صراحی گردن صبح

سیمین بدن و مخجل مه طلعتان جهان حسن قبچاق بار رفتن خوبی نقش و نگار حجله چینی آن دکان از دست

نگارین شاهدان بستان هر چند بر سماط شاهان عالی رتبه می نشیند لیکن از صفت کاه نوازی کناره می گزیند

در تعریف قصار تا بتقریب العسل گاه در پیسر بری پیکر لب و دهن آشنا گردید لعل حبشیان عقیق

سینه و سنگ سپیده سبحان الله هنگام سحر بار از رخ زیبا نقاب حجاب برداشته کلف خجالت چهره ماه

قالب دیدن اهل جهان گذاشته از رشک صفای تن صباحت بارش دریا از موج چین بر جبین نگاه

الا که تا گذر تار اصابع او در قتل اسیران بی تقصیر متقبل تحفه طناب از قوس قزح باعث عار

هم شانی از روی مسند مقام تخته نشستن هنگام دریا نوازی آن ماه تابان سراپا

سبحان الله بنا نسیمه ظلمت شب از رسیاه پیراهن عطر و رایحه بوش اگر یعقوب

میدی و کاش مشام العمر از بوی پیراهن یوسف تسلی خورده رخت تا نشات مردان با سعادت

نگارش ربطی بهم رسیده که صد آرایش بر بهانه عفت بار در شد لی بنا رسیده فی در نگاه الفاف

باین درجه رسیده که تغیر رنگ و تبار خاطر روز بروز ترقی و زمیده زبان تقریر همین تعریفش در معرکه سخن

سعادت سفید روی راست معانی مضامین صبح طراز از انشای بلبل ماه بعد بر اجابت

نام خداوند آفت نوجوان با خسته روئی درست وگریبان تفنگی پریشانه دارد که صد بهشتی از سامعه اهل تحقیق

به تفسیر معنی یوم تکون الجبال کالعهن المنفوش بمبه غفلت بر می آرد سبحان الله زمین جامه اش آسمانی است

که از پنبه زده سپیده صبح در آن جلوه گر با کیفیت ماه شب جهان رد بهم فرسنده نظر هنگام ربط پنبه زده بار توده چنان

می نماید که دانه از سراپای عروس بادهای ارسم نبات میگراید هر گاه به شقشقش می ریزد پهلوان بهمن سینه است

که رنگ شنفور رفتن می ریزد یا شناوری که بدریای نور از روی آب معصفار بمیخیزد چشم بد دور پنبه زده ا

طرفه شاهد پسندیست که سرمایه فیضیان تنگر تا بی آسمان سنج وبلا را جدا از آن شب تا سحر چشم بخواب

راحت آشنا نگردیده و شاهدان نزاکت توامان دلستان الصبه آرزو بار نازش بگردن جان پسندیده

و تنگ در بر کشیده **در تعریف جولاهگان** سبحان الله اعتقاد درست ختم ترین پاک سرشتان فرشته سیرت

است که در پیروی پیشروان خود تا جان عزیز ندارند و در فروغ شریعت از جاده تبعیت پا بیرون نمیگذارند

مصلای مساجد از جمعه جماعت آنها رونق تازه و چهره نورانی هر یک از لحیه مطلق العنان زیب اندوز

کار سیر بار آنها که عبارت از پیچ و نسج است هنگام توجه آن ما با وصل و پیوند ترتیب آیات قران است بسبب

در گذشتن آنها ار فهم صراط المستقیم که بنیده خبر ما نامی آنها مونه از است چون ساقی هر سر انگشت آنها

در ندرت بار باریکاری از شرکت و انباز بی نیاز و در کارخانه صنعت آنها آفتاب هر صبح از خطوط شعاعی

تار و پود درست سازد **در تعریف آهنگر** بازار آهنگران طرفه تماشا نیست سنیران زنده بضرب تک

بر سندان از آن بر می آید و سر خروی نهنگان سیه جرده آهن از شناور بحر آتش کره نار از مقابله

نهنگان پا سر می نماید بترتیب جداوان انیهمه ترا شیر که حدید سخت و خشن را به پیرایه قابلیت صورتگر

آراسته مردم را اشتیاق خریداری میگردانند و هنگام شعله افروز بیها از سینه کانون سامان

بجلوه ظهور میرسانند تیغ و سنان ساخته آنها در معرکه رزم آتشبار حریف سوزی و پیکان در دست

آنها را العرصه مصاف کار جگر دوزی و میکه بر ربط دهان می آتش افروزی با مهره کانون همت برگماشته

ما با بجه گاو مشت که بخوردن شیر لب بر پستان ها در گذاشته الغرض دعوی تعریف آنها آهن سر کوفته

ما ما [illegible] دیده بر آفتاب دوختن همانا **در تعریف کاظرف و مسی** بازار ظروف مسی طرفه شعبده با

سحر پردازاند که از تکسر تلا گو ظروف برروی هم چیده طلسمی برپا کرده اند ار آتش فروزان که بر روی آنها چون
ابراهیم گلزار گردیده و از دست خریداران هر طرف بسان ابراهیم در آتش طپیده آزار می رسید لی شعبده کم
دران نهانست که بشمول ظروف برنجی عینیت کفر با سلام عیان است غرضکه چون قدر و قیمت مس در برنج هر طرف
زیاده از صد یا نیست تحریر این شعر در تعریفش مایه افتخار خامه بدیده بان شعر مس قدرافزای صد کیمیا + برنجی
جلابخش روی طلا در تعریف فوگر دکان خوگران کشمیر جنت نظیر است برای شگفتگی خاطر افسرده دلان
زعفران را جلوگیر بهار در الوان مختلف تشمیمه بینده نگاه و صدم نگاه عنبنا را آنها منزله تشمیمست از خایه زندان کم
چنداصنعت کار ندرت بار آنهاکه مشکل حل عقده خرق التیام آسان ساخته و خوشا جوهر هنر سحر اثر آنها که
امعان نگاه اهل بصرت را با وجود عرض بتمیز و عرض مشکل اند چه نگاه نازبرکی زخم سینه دلفگاران تفته جگر را
از سوزن مژگان رفوگری برای سلسله زلف تابدار شاهدان به نسیم رسانی آن دوکان وسیله هنر زری برتری
در تعریف اتوگر سبحان الله اتوگری پیکر کلاه تارک عنایی است قبای قامت نیبای و خوش ادای
چشم بد دور رد پایه امتیاز از شاهدان جهان قدم پیشتر دارد که گردن بیکنا هان زیر قدم ساده تیغ گرم بسیار
رتبه کشتگان دست ستم با شهیدان معرکه کربلا برابر گردیده گویا وصف سترس بزخم القطره در گلوی آنها
نچکانیده از شعبده آتش الامان که بسیم زر از ناتوان خط ربط کشیده و در نگاه بینندگان خونی از ان بچکید
و جراحت که عیب درست بر جراحت افزوده و دل از بهار بستان بلطافت در ربوده در تعریف
عی گر چندا فلعی گر مه جلوه پری پیکر تا بار روی فروزان کان آرائی پرداخته تیرگی ایام سیه بختان
بان بار روشنی روز روشن مبدل ساخته صبح بخش از ماه تابان باج ستان ادای ملیح بخش نمک
وردان در رتبه معجزه طرازی از عیسی علیه السلام ترقی گردانیده که از هفته کف دست
ید بیضا بظهور رسانیده شگفتگی رخسارش نشتر از خمل بهار و بالیدگی شباب شادابی چهره فروردین
در آنها تا مهر درخشانش از ته زلف مشکبار نمایان گردید سپهر عجب که از گریبان شب تار رو...
خرام آتش ... اشتعال ... [illegible] ... لطف خنده ... [illegible]
... سبحان الله ... [illegible] ... هر یک ... [illegible]

نامهران عیان ساخته از نامه ره وار لواک ار زیرمی بدست دارد که از گریبان شب سیاهی طره سپیده

صبح برمی آرد طرفه تاشیر هوای کوچه آن ماه که از جمال حسن دبستان است که بون حشیان در طرقة العین تنک دی

وزکی یافته است در تعریف پتنگباز زهی پتنگ باز سراپا نازکه هر کی از خیل هوادرانش یکی یا زن

تخت و تاج سلطانی است و بکار داشکار قاطع رشته قبول حکومت سلیمانی الصدر بان تقریر حسان سحبان

بیان عشر عشیر گلگونی رخسارش تمام وانکاره و شنیدن تقریر با عذوبت شیر و شکر لب نوشینش برای لدادگان

تلخ عیش جان دوباره سبحان الله طرفه نادره کاریست که شیشه را بهوا رک منیر نذهنی مرغ هوارا بی دام

دانه رشته بپامی افگند چشم بد دور کا غذبادش بر روی هوا پهلوان همین سفینه ایست که بال بسته جانب

حریفان راه میرد و برای شکار چون چشم فتانش که دو باز اند در شکارگاه نازشند و تیز میدود درجنب نو

پروازش هوای چشم تا حوذرا نمود و لطف طره او زیر نهش از گیسوی مشکین مهوشان دل بوده نگاه نظاره مستان

ربیش و دیدن از بس شوق سرشار نشه دنباله درش چونکه بد امش با معرکه رزم سر و کار است از تیر میانه مستانی

دانداز فرق خنجرش در کنار است شاید بری پیکر عبارت از انست که بر تخت هوا قصد آسمان می نماید

و زهره جبین گفتن با و سزاوار که بنگاه دوربین هر مرتبه ستاره می نماید زهی مزاجدانی که باندک بمادعا

در می یابد و با وصف هوای آسمان در سر سر از انقیاد امر برنمی تابد بنام ایزد که برخ رشته اله بهو اح

چون آرایش عازه پرداخته دیده تماشا بکیفیت قوس و قزح نظر نیندخته از بسکه در سادگی با طبع مرسوم

غره شوال مشابهت دارد مایه دارش هر روز را بامسرت عید شب می آرد دم و زیش بهر رگهای

نازنینان صرف کرده اند که کار کمند باشش لهای آرزومندان می نماید با در اقلیم حکومت شه تخت

است که بجوهر زری سست تخه شایقان لبری میفرماید بتعریف اندازحسن بندش گلو له رشته زنگیر آرد

دکان زبان بهم تقریر ولسان هزار گفتگو زولیده بیان است دیده ها و قف راه رفتارش تا یه عیش

مشغول گفتارش :: شوقش از جا پای سرو جوان :: در فراقش هلال حالت جان الکنون بیاض صفحه

امر نرماید در تعریف دکان می فروش میگرداند بده ساقیا جام لبریز می که سازم دل عاز و د

فرامدن شاهد حج لیتی ترا نه نما در کام آمرا نه دهد نغمه های فراقش باید برساند دامم شکار مراد :: برد از دلم کهنه

اندوه و غم ✣ چو تاثیری در دل پر الم ✣ ورماند لیم نغمه آتشین ✣ گران تیره غلطد بفرش زمین ✣ بیار دو بحر
ذکر ساقی زلب ✣ درود جان بخد کو بزم طرب ✣ بتعریف ساقی و جام شراب ✣ بنازم بر دل چو چنگ و رباب
✣ حبذا ساقی بحکلاه رنگین ادای بزم دلبری و رعنائی و خوشا جام جم برلب جایی دل از کفر بای عشرتکده شوخی
و خوش ادائی که باده دلفریبی صهبا طاقت شکاری لبا خنگان بخیر از خانه و مان لبریز خمخانه حسن و فزون چهره چو
ماه او دست تاثیر هزار نشه مهوش از سرایای جانداد کان بیگانه دین و ایمان و سر گروه یک نگار نازنیناه و سیگونی لب لعل
ودستانش باده جام بیخودی افزای نظارگیان سراپا حیرت و بیکنار حیرانی و غلط کردن سخن در هجوم شیدائیان از
جان و بلاهای ایمان لغزش قدم طاوس باغ مستانه خرامیدن و جوشش شباب تا بلدراه کج و واکج دیدن از ب
نزاکت بسوال معجبه تنگ نخ نازنین بزعفرانی و نرگس شهلا از خمار دوشین چون ساغر زجاجی لبریز می ارغوانی
کشته لطف دید و دیدن بی نشه شراب بدمست و آواره عشق حسن نخج سیدن از رنگ و هر لمحه در نشت چین جبین در قتل
اسیران موج دریا بیاض گردن غارت سرمایه جان طوفان بلاادای خرام نزاکت توام شور فتنه قیامت
وکاکل مشکین و روش زیبا کمند گردن سلامت سروگلستان و امداد رعنائی قد موزون و غنچه نشینان از
تنگی دهان جگر پر خون آه و فغان در کوچه بیدادش مرده تاثیر حسرت کشتگانش دست قضا کوتاه
بر بستر نعش هر کشته جور آن بدخوی سراپا جفا حسرت سکین سینه زنان و مرگ غریب واویلا عرض عنادر هر
عطا مرده و طبع نازک سپند بار یک اندیشه و آه و ناله سرافلاک فرسا مرغوب خاطر رحم آثار جفا پیشه
بام لب شراب مانی عشوه و ناز نرگس پر خمار و در برکشیده و بهار گلزار لطف طره زیب بتا سبحان الله
صفای صحن میکده از بس پاکیزگی و فرط صفا آئینه عکس صورت مطلوب و چهره مدعا همایونی بنا و خجستگی بنیاد
هر خرمی عید بدلهای ناشاد خاطر مضطر و میمنت هر روز ش نشاط صد نوروز و هزار عشرت جمشیدی
بکنار پرورد آفتاب بر آستانش هر صبح از جاروب خطوط شعاعی مستعد خس و خار پاک کردن و ماه تابان
هر شب از پرتو خود آماده فرش گستردن بهار باغ مستعار از شگفتگی خاطر خوش نفسان آن
نزهت سرای سراپا فضا و شوکت شاهان مونه از نخوت دماغ مخموران مستانه خرام آن نزهتکده
دل از کف ربا عشرت و خوشدلی از ترقی خواهان آن بارگاه و فرق حسرت و اندوه در بر کشیده روز

سیاه از اسباب تقریب تعریفش [illegible] تر [illegible] پیدا و سامعه [illegible] لبان لبریز [illegible] مدعا [illegible] جان

جوانان رعنائی شب و روز در بساط دلفریبی گشته [illegible] طلعتان پری جلوه از حسن [illegible] شوق [illegible] دایره [illegible]

جان تازه [illegible] سینه پروردن هر یکی را جانانه خوش [illegible] عاشق شکاری و هر لحظه از ساغر و ساقی [illegible] شیشه شراب

صیقلی زنگ آئینه خاطر افسرده دلان مهجور [illegible] در شگفتگی غنچه امانی منقبض چون [illegible] بشارت [illegible]

نوش [illegible] شوق [illegible] دلربائی [illegible] کیفیت [illegible] سلطنت جم در کار [illegible] هلال عید کلید [illegible] قفل خمخانه

آن جفا کار [illegible] خستان را امید قبول [illegible] صبح [illegible] از خطوط ساغر [illegible] زرکار نسیم [illegible] از غنچه شگفته

[illegible] تاک [illegible] شراب انگوری [illegible] قلقل مینا صبحستان ترانه مستان [illegible]

هر یکی از [illegible] مست باده غرور جوانی و از حسن [illegible] دلبری و [illegible] دیده تماشای مجمع [illegible] پیکر

نسیم [illegible] گلعذاران پری جلوه شکرین [illegible] عابد فریب [illegible] که یکی [illegible] آلوده [illegible]

[illegible] اشباه و جانب دیگر

[illegible] در محفل مستان چاک گریبان سرفراز و ممتاز هر یکی از نشه [illegible] چون ساغر خالی سر بر زمین

نیاز [illegible] اگر از بخت جگر کار کباب با نمک [illegible] بوسه لب نوشین آن شکرین [illegible]

کام [illegible] چشم مستش ساغر لبریز [illegible] عشرت جم سر [illegible] محفل [illegible]

[illegible] جام شراب [illegible] معاذالله در عهد دولت حضور [illegible] مسند [illegible]

[illegible] خیال گرفتار وبال الحق که [illegible]

[illegible] گناه انگونه [illegible] ساقی [illegible] سامعه [illegible]

شنیده [illegible] کام [illegible] عمامه [illegible]

[illegible] آسا [illegible]

[illegible] این صحیفه قرطاس [illegible]

مجمع [illegible] چون [illegible]

[illegible]

که از کیفیت تقریر رنگین مطالب و همایون معانی عید و نوروز بی کنند یعنی جلبه تقریب سلامت بنای دولت این

دودمان عالیشان از قدیم بگرد آمدن جمیع ارباب نشاط شهر هر سال یکبار صورت انعقاد می پذیرد و بین نکرد آمد

اندوه و الم عالم به نشاط نگراید سبحان الله طرفه جلسه ایست که گاهی زمانه چشم فلک ندیده و نغلط در عهد

گوش شنیدن نشنیده هر چند کمست که از کامیابی دلی خورش کرده اند و بر وفق مراد بساط نشاط گسترده مخفی نماند که

باعث بنای این جلسه انبساط معاف گردیدن محصول حکله بارباب نشاط است که در عهد جنت آرامگاه بظهور رسیده

در جنب تادیه مراسم شکر این عطیه عظمی موهبت مخفی از که نام جمع می بندد و طرح طرح الطعمه نظر و نیاز اندوخته

و شبانه از فرط خوشدلی و سر در رقص و سرود می نمایند و صدای ترانه های ال از کف با آسمان هفتم می رسانند

و با انعقاد جلسه بر لب دریای محاذی قصر دولت ابد مدت او تاقهای نفیسه مردم کشتک برای خرگست و حفاظت

از سرکار دولت مدار یافته باطمینان تمام بسر می برند و بعد خاتمه آن قطع نظر از عطای تحایف و نوادر انعامات

گران از زر و گوهر یافته شادان و فرحان و دعا گویان رخصت میشوند و از بسکه نوازش حال همایا داخل تحیه

رضیه برگزیدگان درگاه الهیست تا مدت ترتیب جلسه دو سال بتقریب تفریح طبع کد زسواری مبارک هم از انظار

اتفاق می افتد بس در وقت آمد آمد آن میدان کدز جلوس خالی گذاشته با هر ویان پری پیکر و تمثال

جادو نگاهان سحر نظر سراپا حسن و جمال و رو به رو مقابل هم صف بسته با دف و دایره می ایستند و آوازه تهنیت و

مبارکباد بگوش فلک پیر می رسانند شور و غلغل دلشکار بهار ✽ ز آواز ساز و سرود آشکار ✽ ز رنگینی نوبت رشک ماه

بگلزار جنت نیفتد نگاه ✽ ادای فریبنده سرشار ✽ برد از دل چرخ گردان قرار ✽ ز مدهوشی غمزه دستان

ابیت بال عاشق دیوان ✽ عرض کا چنین محفل دلشکار ✽ کجا دید کو دیده روزگار ✽ اگر چه پایش بیان بی

اب میخواهد لیکن تقاضای حسن آن مجمع دست بسته عذر قصور گذشته انچه صد خامه بدیه بیان است سحر تعریف

آن هزار دو چند جلسه دلشکار خاطر فریبی و خوشا مجمع عشرت بار طالب صبر و شکیبی که حیات آبدی بدو ی آن مر گزار

ست و عیش جاودان از صدای آن سلیل عشرت خوشتر در آنجا لطف زندگانی حرکت از اسنجام مرگ کهانی گدایی آن

در کران سرمایه و شناسانی شاهان گوهر سنگین پایه همنشینی هرکی عیوب اعمال مجالست آنها عداوت با ملال بهجت و نشاط

بهوای ناز پروردگی آنجا بنجو دمینی آماده خوشدلی و انبساط بشکر نعمت تو الک تا دو لطف فراخی ادای آن گزاره

ساغر پاک کنای راحت و کامرانی ساقی نوجوان آسایش و آسودگی مامور ربانی دلبری عاشق ربانی ممتاز گیرائی

سپیده صبح و شفق شام از ته دلها کنیز و غلام و نسیم سحری سحر طراز شبنم بستان و قف نیاز روز را بنور و طراز سرو کار است

از تشبیه بلیلة القدر در رنگ و عار صفا و پاکیزگی از صبح باج ستان غنچه بی و وابستگی نوخیزان زود دهان فضای دست همه

پیشگاه کشادگی خاطر خود بنیاد و قصر بار آرائش ترتیب هر مقام در فرحت افزائی هر گوشه و گلشنی فردوس کوچه خاطر زهی

در آغوش رود دیوار حسن خیز تمام بستان بهجت انگیز فرشهای رنگین عشرت بار رنگ به رنگ گلشن بهار گلزار فرش سفید ریشک

نسترن از کیفیت شب ماه بر سر مسار جام جهان زرین آب گین بقرینه چیده جرس سیاه ان بجشن جمشیدی خنده جلوه جاده

نگهبان سراپا ناز از تلاش منشیه بی نیاز مستی نشه می و شمع و شهر و رجوانی و قدم بر جا نیفتادن لغزش سخن با کس

برادر عیانی سبحان الله هر یکی پرورده آغوش وای حسن بی نیازش مست ادب سوخته مکتب ناز طلعت با

در حسن و جمال مسجود ماه و مرتبه غنچه دلال جنگجو نگاه غریبی و زیبائی نوخط تو ... در رعنائی تا ...

اسیران سخت بیباک و بغارت ... با رچالاک در غارت ... تماشا به ... جانم در ابتلا ...

از راه دور آمده و شهر جفا شماری ... سبب گشیده صغیر ... شمشیر ... الفت و ... مشمی

عهد شکنی مدبست ستمخوئی مرا نشه در معرکه جنگجوئی و بی تمیزی و کج ادائی هنوازش ممتاز بیکدستی و بیوفائی بجا شیوه

برق نگه را حکم خرمن جانها سوختن تیر مژگان را مورسند عاشقان دوختن و میدان محمود نما عاشق را پیما و شنیدن

آغوش کشیدن بی اعتنا بیها وداع جانها گریختن ... تمام ... نفس ... بنا از سنان خارا

دو سر دور مانده شوخی نگاه پنهانی سوخته رشک آفت دندان تبسم ... بیت ... پنهانی و وقت ...

مقتولان نگه دزدیدن تو بسیله خطاب با دگران شیرین ادائی خندیدن ناپرس که چه نیشتر با جگر

که از سینه می گذارد و تاب و توان نماند ... و فغان مرد و دانش ... ایمان شکست خیل بلا

جان ... انداز آمد ... بلا و شور قیامت بلا گردان قامت ... باتیغ تکلف گشته ...

جانستان ... سیده حسن بی پروائی ... مایل ... رخسار ... سپند سوز ...

نظارگیان ... عرق ... خجلت ... نگاه شرمنده ... خیابان ... پیوسته ... بستان

به کار ... فرقت ... خرامیدن باعث ... مشتاق ... تیغ ... جان ... بان

شنا سراه هوش کنار و هزار اعجاز عیسوی وابسته یک نگاه طولانی بند سلوک از سبا دست گفتن کشمکش مع جانانه از
تنگ گیری عاشق در دشت وصل بیابان گرد بهار نوحی اختر شماران نگین خیال بگذارش نازو دلات جوز هیهای
نازنین تن هر لحظه باندازه نوی مایل بساط عاشق کشی گستردن بجا در دیده دمیدن بلباس از ناز ابنای و لها سهر ازجان
صرفها انداز جان تحسم اهو همین آنها بدن مسیحائیها بیز خریده مستانه در بغل گرفتن از فرط غلبه صباحت
بطن نازکت معدن سوخوش چادر نور باده برای پای نگه در سپر لطف فاف جنبش مژگان خاربرا وبالیدگی نسیم نزاکت
نوامان ورستاخیز جامه بردن عشاق و مهر سلیمان از لطف خرام سرانا از دعوی صبر معامله ترنج زلیخا شریک وابابا
لطافت نازکی جنبش کمر مجموعه برهم زنی هزار خانمان سر از چین جبین بعد خواب ناز انگندن هزار خنجر زهر آلود
نگاهی جا بهار اندن طرز خمیازه نوم سیار رخصت ماهی خواب هزار لیلی از تاب در بر چهره پریشان گیسته روز بیها
روز سینه پریشان جعد مشکین معنبر فتنه بناه غارتگر هزار کالای یاما سیاه دلهای تباه دل در حشم لبهای پیچ
عیش خوش وطنی وبرفتن کشته تیغ ابرو ازدهام درسینه زنی از فتنه کاری نزاکت مشکین سر پیشانی شور محشر عرق
شرم اگر قضارا مسجد فرو آیند نمازیان بیچاره را از جا در بابند و اگر بدیر روآرند پای منت برفرق لات و عزی
گذارند هرگاه برقص برخیزند از خوش ادائی هارنگ قیامت بریزند سکون با قاعده سنت بهار گذار سر قد
گشتند با تمکین صبر و قرار از حرکت قدم هریکی بحفظ اصول مفهوم خود شناسی بعقیده اهل نظر جهول در بلندیها
پرتو ساعد مه سایه تجلی های طور بر کرانها به حرکت انامل دست نگارین ان جال بنا تجلیل ید بیضا تمسک
همیشال پریدن من از خوردن سرانا آن معامله موج بر روی دریا مجه گلگون گنهکار را نازو ادای
کشیدن و سربرداشتن باشوخی از عنایت لداده اشتیاق بوسه کردن و رنا فتن شریک علم برافراشتن
صدای زنگله در آمدورفت اوا در کنار مستر در گلو زمزمه بی نفس سوخته نالا گرم رفتار جلوه لیلی آوانه
نازک رنگین بحمله دمی فت [illegible] محبوب خشت افتادی تردد این فن لطف تهه انگیزی
بازار بابد شکسته و کیفیت کوک شدن [illegible] فیض غیرت دربر وبال سیفاره بسته کمی وسستی پایها مقتضای مقام
بدن مرد کان هر بیر موج آب بقا از خضر علیه السلام خوبی تحریر مسایل باآب و تاب جانی صفحه بر زنی
برآب العرض ای دل دلداده کان بهر انداز انجاد نزاکت [illegible] ولوی از بعضه شهر رد نزاکت عروس تعلم

شمال همیشه عواطف فرخنده شان خوش دلها را بر افزاید تا بنی بهار ربیع خود به پرده ان انشاء جنبش نیاز برسی که الطف انبوه پر جلوه
بیکجا و حسن لباس رنگارنگ ز شمال از کف باهیچ الطف سیر گلزار آراسته که شهر شدن مند نیست چشم تماشا با حلقه غزال الاخوش چشم از نعمی نهند
و دو غنچه با خنده با علیه اتحاد الحانهای بلبل رنگین جهات پیدا نیست بر دمیده زبید مجنون همین حال کمال آن ابیات الت آه شراره گل کلال قناعت شناسی
لب را خنده سخن آنکه شیدای بن ظریف ماهی دل آوردن تحریر و تقریر تتبع می سازد و بسیار سخن الیه طالبست خا و ازکشیدن خریدار ایمانی تکلفهای نگه گرچه
تو نگفت سقانمرا اختیار اجبار با قیدانش شوق را فدا افزا کره ربیع عدم اگر یکتمن دست بن عنبر برین حمائل از سنبل لاله دوی سبزه الوان
آستین میگذارد و اگر مطلع سیمین برین تا غلط شده هم رنگین بوسه لب غنچه دهنی چند عرضکه عجب جلوه خلوه گریست انکه مداد و دوام عمر با
بقای نیایش منتهی گردد و ایران جهانبانی گلشن انشاخامه احمد اکبر با جمالیت دلآویز و مرحوم سعادت از تکرار بحر هیچ میرزا آخوس خواجه
امام الدین مستخرج خواجه احقر تلامذه استاد عدیم العدیل جناب مرزا محمد حسن متخلص بقتیل غفر له ذنوبه بحصول انفراغ از مهم تحریر این
لطایف جمعیت در ساعات و اشرافت عشقی شهر رمضان المبارک ۱۲۴۴ هزار و دو صد و چهل و پنج هجری سال سوم جلوس میمنت مانوس حضرت ظل سبحانی
خلیفة الرحمانی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه بجمن رم و اقبال و اختصام امراء دست فقیدید تصدیق طها همینه بنگارند
سر گرانبا تمام شد عزیز لطایف خیال نگارش تماشا سمن بوسیت که تر و تیزی خوش متاع با آب و تاب جان در بازار وجود جمیل تمند
نفائس مقال بگذارش جمیع محمود صفات و کانوار شعور شکایت نمیت مکان امکان ان به سوء ادا زبان سخنگو نتند رو بازار سخن بعرض کن
نعت سید عالمیان که عزلای لات شفاعتش ناروا عصیان متاع ویرست توان انگیزد و گرمی هنگامه سخن انبساط منقبت آل
اصحاب دینیات که تعابیر عیار محبت شان تقدیر ناسته طغیان می پذیرد و تحسیان تواند دید اما بر ستر بان بیجا معانی جمع سیدان جایز سوی تحفه
مشتمل و مبرهن باد که این بنیاد دلکشا و ستر جانفزا از راه خاطر ما خواجه امانی کرد امام سخن است بسر فن تعریف خاص باز است گل
از آنجا که درین ایام همت انضمام بفیض توجه باده سلیمان جاه حامی شریعت مصطفوی مروج ملت مرتضوی موسس بنیان سیاست تحقیق
سیاست به آسمان تحمل شمس افق جلال دره دشت وداد شمع فروده مراد خسرو خورشید علم جهان پناه رعیت پرور علم
سلطان عالم خلد الله ملکه و سلطنته وزید عمره و ظلمته زاقم بعدل آن که نواز آنکه گند با زبر + مرغان شاهان شب سینه باز + به پیش
میش انیم بار رفته زفتاب + کنند ملا بگرگ عمر + آرا چو حرف همت بدین زبانم + کند نسیمی زنام حاتم + سحابش چو فن افشانی
بهر زمیان عیبر گشتن باید + زر و زبان زر و دو سینه + نوا زر بیرون بر زدن + بکین خواهی قهر او بند بکام + بود و حسام او مسلم
عمر زر از فضل آن صدباد دارم + ولی کی رخصت اطناب دارم + این بار باز آرا از سیر گلزار اشک فرخنده است بل بحضرت بهار
کرچو و خجسته ابنای عشرت آخرید آمد خاک پای جمشید صنعت حقیقت گنج محمد امین ابن آقا ... این طرف الطباع و مطبوع لطیف طبعان با

بیت

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صحتنامهٔ | | | | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| ۴ | ۲ | پا | سراپا | صفحه | سطر | غلط | صحیح | ۳۶ | ۱۳ | بکشاده | بگشاده |
| ۵ | ۱۰ | مقر | مفر | ۲۶ | ۱۸ | آید | ابر | 〃 | ۱۷ | ودوست | دوست |
| ۶ | ۱۰ | انهائز | انهاز | 〃 | ۱۹ | دودخان | دخان | 〃 | ۲۰ | پدر | بدر |
| ۷ | ۱۲ | ہمین | بمین | ۲۷ | ۲ | ہمہ | در | ۳۷ | ۶ | حسن | حسن بر شوخ و شنگ |
| ۸ | ۳ | تامرور | تامرور | 〃 | ۸ | قوان | قرآن | 〃 | 〃 | نزد | نرد |
| 〃 | ۹ | بہرضا | بہرضیا | 〃 | ۱۰ | باو | بار | 〃 | ۷ | برانداز | براندازی |
| 〃 | ۱۲ | نرعیند | نرمیند | 〃 | ۱۴ | نگته | نکته | 〃 | ۱۵ | ضمیر | تمیز |
| 〃 | 〃 | گرنید | گزنیند | 〃 | ۱۸ | سپند | سپند سوزی | ۳۹ | ۱ | رجسته | جسته |
| ۹ | ۲ | مجل | مجمل | ۲۸ | ۱۳ | نشینند | نشیند | 〃 | ۴ | مدوسد | مدوشد |
| ۱۰ | ۱ | عظمت | باعظمت | 〃 | ۲۰ | بادواع | باوداع | 〃 | ۱۹ | دم شمشیر | دم تقریر |
| 〃 | ۴ | تمکین | تمکن | ۲۹ | ۱۰ | بدستی | بدرستی | ۴۱ | ۲ | ہوش در | ہوش جوان |
| ۱۱ | ۷ | عیش نشاط | عیش و نشاط | 〃 | ۳۱ | بجوشش | جوشش | 〃 | ۲۱ | انگکن | ازلطف فکن |
| 〃 | ۹ | بالغ | بالغ را | ۳۱ | ۹ | بحنیده | سنجیده | ۴۴ | ۴ | سعند | سپید |
| ۱۲ | ۱ | سپ | سبه | 〃 | ۲۱ | مقرن | مقربان | ۴۵ | ۱۲ | ہنم | مہم |
| ۱۳ | ۳ | زرساند وری | زر اندوزی | ۳۲ | ۵ | شفق تعلق | شفق تعلی | 〃 | ۱۵ | بترتیب | ترغیب |
| ۱۳ | ۴ | بکرباس | بکرباس | 〃 | ۱۵ | سہرت | بہر پت | ۴۶ | ۸ | بصرت | ببصیرت |
| 〃 | 〃 | نازنین | نازنینے بدتن | 〃 | ۲۳ | اندار | انداز | ۴۷ | 〃 | وعرض | عرض |
| 〃 | ۵ | آز | آر | 〃 | 〃 | ناخو | نازه | ۴۸ | ۱۳ | عناوبهر | عنابر |
| ۱۴ | ۱۰ | [illegible] | آیا | ۳۳ | ۱۴ | کتب | کیست | ۴۹ | ۱۲ | جان | اراده جان |
| ۱۷ | ۱۹ | [illegible] | [illegible] | 〃 | ۲۱ | سیرد | سرد | 〃 | ۱۶ | تقریر | انگونه تقریر |
| ۲۱ | ۱ | [illegible] | [illegible]ش | 〃 | 〃 | دکانش | بیخ دکانش | ۵۱ | ۱ | نکیراتی | نگرانی |
| ۲۰ | ۹ | ہزت | نہزت | ۳۴ | ۳ | گنداده | سگذاره | [illegible] | ۲ | است | شب |
| 〃 | ۱۳ | نقاتش از | نقاتش را | 〃 | ۷ | سنه | سنزا | 〃 | [illegible] | فرودسی | فروشش |
| ۲۳ | ۱ | ربابیند | ربابینده | 〃 | ۱۲ | ناز | نیاز | 〃 | ۸ | عبالی | ابیانی |
| 〃 | ۱۲ | ازوادن | ازدرادآن | 〃 | ۱۴ | بوزآن | بوته | 〃 | ۱۱ | کشیده | کشیده |
| ۲۵ | ۴ | حرولی | جزولی | 〃 | ۲۰ | باریگی | باریکی | 〃 | ۱۲ | [illegible] | خوئی |
| ۲۶ | ۱ | موصد | موبصد | ۳۶ | ۹ | دہن | رہت | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| 〃 | ۱۰ | نو | نور | 〃 | ۱۳ | استغنانش | استغنایش | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| 〃 | ۱۴ | بی نطق زبان | بی زبان | 〃 | 〃 | رشته رشته | پشته پشته | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |